

کمونیسم و نازیسم

ژرفنگری‌هایی

در باب توتالیتاریسم
در سده بیستم

از: Alain de BENOIST

مترجم: شهروز رستگار نامدار

منبع:

Communisme et nazisme. 25 réflexions sur le totalitarisme au xxe siècle (1917-1989). Editions du Labyrinthe, 1998.

توضیح مترجم: به مناسبت هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، کتابی با عنوان کتاب سیاه کمونیسم^۱ به همت و پایمردی گروهی از تاریخ‌نگاران فرانسوی زیر نظر و سرپرستی استفان کورتوا^۲ انتشار یافته که بحث و جدلهای تند و شدیدی را، چه در فرانسه و چه در بیرون از آن کشور، برانگیخته است. علت اصلی این مجادله‌ها و زدوخوردهای قلمی، محکومیت یکسان نازیسم و کمونیسم از جانب استفان کورتوا است که هم در دیباچه کتاب آمده و هم در نتیجه‌گیری آن.

کوتاه سخنی از زبان لرقام درباره کارنامه و ترانزنامه سیاه کمونیسم: گروه کار و پژوهش استفان کورتوا کمترین و خوشبینانه‌ترین برآوردی که از قربانیان کمونیسم (از سال ۱۹۱۷ تا به امروز) در جهان کرده رقمی است بین ۸۵ تا ۱۰۰ میلیون نفر. کشور چین با ۶۵ میلیون قربانی در رأس قرار دارد، سپس شوروی با ۲۰ میلیون قربانی، کامبوج با ۲ میلیون و کره شمالی نیز با ۲ میلیون. جنایات و آزار و شکنجه‌های مهم و چشمگیری که فقط در زمان حیات لنین و سپس استالین صورت گرفت بر این نشان است: -تیرباران دهها هزار گروگان، کشتار صدها هزار کارگر و کشاورز، نابود کردن و تبعید و نفی بلد قزاقهای منطقه دن (Don)، مرگ دهها هزار انسان در اردوگاههای کار اجباری در فاصله سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۰.

-تبعید دو میلیون کولاک^۳ در فاصله سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۷.

-کشتار دو میلیون اوکرائینی با توسل به قحطی‌های برنامه‌ریزی شده در سالهای ۱۹۲۱-۲۲ و ۱۹۳۲-۳۳.

-نابود کردن ۶۹۰ هزار تن در جریان تصفیه سالهای ۱۹۳۷-۳۸.

-تبعید میلیون‌ها روسی، اوکرائینی، اهالی بالت و مالدوی، آلمانی‌های ساکن ولگا، تاتارها، چچنی‌ها، اینگوشها، ولستان‌ها به گولاگ^۴ در فاصله سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۱.

-مرگ ۲ میلیون اسیر جنگی آلمانی در

اردوگاههای کار اجباری شوروی بین سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۸.

یکی از استدلالهایی که اغلب در خلال این بحث و جدلهای شنیده شده می‌شود، این است که ایدئولوژی کمونیستی توسط استالین از راه راست منحرف و دچار کژروی گردید و از همین رو لنین، و به ویژه تروتسکی، در این امر بی‌تقصیر بوده‌اند. حال آن‌که آرشیوهای موجود در مسکو عکس این ادعا را ثابت می‌کنند. در دسامبر ۱۹۱۷ لنین یکی از نزدیکترین رفقای خود به نام جر جینسکی (Dzerjinski) را مأمور تأسیس و سازماندهی چکا (Tchéka) یا پلیس سیاسی رژیم جدید می‌کند. نخستین اردوگاههای کار اجباری يك ماه بعد در ژانویه ۱۹۱۸ گشوده می‌گردند. چکیست‌ها (Tchékiste) با قدرت و قاطعیت تمام طرح «ارعاب و وحشت توده‌ای» را-که از طرف لنین و تروتسکی پیشنهاد شده بود-به مرحله اجرا درمی‌آورند. لنین و تروتسکی نه فقط ارعاب و وحشت را به کار گرفتند، بلکه نخستین کسانی بودند که آن را به صورت نهادی حکومتی درآوردند. و استالین ادامه دهنده راه آنان بود. دستورهایی که لنین و تروتسکی در دوران جنگ‌های داخلی به واحدهای عملیاتی چکامی‌دهند، و امروزه در آرشیوهای مسکو موجود و مورد بهره‌برداری پژوهشگران است گویای وجود نوعی لذت ناشی از سادیسم و درنده‌خونی در این دو نفر است. چند نمونه از دستورهای لنین را ذکر می‌کنیم تا خواننده خود داوری نماید: «زمین را از لوٹ و جود این حشرات مضر، مگس‌های مفت‌خور، سوسکهای پولدار پاک‌سازید.» بدیهی است که برای از میان برداشتن حشرات مضر به کارگیری هر گونه خشونت بر حق است!^۵ در تلگرافهای لنین و تروتسکی چنین می‌خوانیم: «در جاتیرباران کنید»، «دستگیر و تیرباران کنید»، «دار بزنید، بلی می‌گویم دار بزنید برای این که عبرت دیگران شود؛ آن‌گونه که تا دورهای دور مردم بینند و بدانند و بر خود بپزند...»

کمونیسم و نازیسم در سده بیستم مظهر و

تجسم پدیدهٔ توتالیتراریسم بودند. هر چند این رژیم‌ها دیگر به گذشته تعلق دارند، ولی موضوع هویت و همسانی آنها بحث داغ روز بوده و همان گونه که در بالا اشاره شد جدلهای فرووان و تندى را برانگیخته است. آلن دوبنوا نیز با استادی به مقایسهٔ این دو پدیده پرداخته و حتى به این امر بسنده نکرده و به تبارشناسی پدیدهٔ توتالیتراریسم پرداخته است. وی در آخرین اثر خود زیر عنوان «کمونیسم و نازیسم: ۲۵ ژرف‌نگری دربارهٔ توتالیتراریسم در سدهٔ بیستم (۱۹۸۹-۱۹۱۷)» به مقایسهٔ این دو ایدئولوژی توتالیتر می‌پردازد، و این امر البته بدان معنا نیست که آن دو را یکی می‌پندارد، بلکه بر خواننده روشن می‌سازد که این دو ایدئولوژی به منزلهٔ دو نوع متمایز از يك قماش، دو مورد استثنایی از يك مقوله، به شمار می‌روند.

صرف نظر از ترانزنامهٔ سراسر کشت و کشتار کمونیسم و نازیسم، و صرف نظر از شباهتهای صوری رژیم‌های برخاسته از آنها، این دو ایدئولوژی، بیش و پیش از هر چیز، مُبشر این امید بودند که جهانی یکدست و یکسان و پالوده از گونه‌گوئیها و تناقضات برخاسته از آن ایجاد خواهند کرد. این دید و افق فکری که در کمونیسم و نازیسم وجود داشت، در جهان بینی مدرنیتهٔ رو به پایان نیز وجود دارد، مدرنیته‌ای که شاخصه‌های آن عبارتند از تجهیز تام و تمام انسانها و چیزها، سیطرهٔ خرد ابزاری، خواست استقرار جامعه‌ای جهانی که کاملاً شفاف باشد، سرسپردگی و انقیاد انسانهایی از هم گسیخته^۵ در برابر قدرتهایی که نه توان کنترل آنها را دارند و نه حتی امکان انتخابشان را. در برابر این خطرهای جدید، روشن بینی، آزادی و اندیشهٔ انتقادی بیش از هر زمان پایسته و اجتناب‌ناپذیر است.

آلن دوبنوا در آخرین اثر خود، تبارشناسی پدیدهٔ توتالیتراریسم را وجهٔ همت خود قرار داده و نشان می‌دهد که توتالیتراریسم و دموکراسی لیبرالی^۶ دوروی يك سکه‌اند و هر دو بر اساس فرضهای یکسانی شکل گرفته‌اند، و بخش عمده‌ای از منابع فکری الهام بخش آنها ریشه در

ایدئولوژی عصر روشنگری- که موجب پیدایش انقلاب فرانسه و ایدئولوژی پیشرفت گردید- دارد. واقعیت امر این است که وجود «ماتریس ایدئولوژیک» مشترک میان توتالیتراریسم و دموکراسی بورژوازی، چهرهٔ ژانوس^۷ را برای ما تدلّعی می‌کند. آلن دوبنوا معتقد است که نظامهای توتالیتر و دموکراسی بورژوازی دارای اهدافی یکسان اند ولی در خصوص راه و روشهای نیل بدان اهداف در تقابل با یکدیگر قرار دارند. ما در این نوشته بازگردان پارسی ۱۱ مورد از ۲۵ مورد ژرف‌نگری آلن دوبنوا در مقایسهٔ نازیسم و کمونیسم را که خود در واقع مبحث جداگانه‌ای است، پیشکش خوانندگان لرجمند می‌کنیم؛ با امید آن که در نوشته‌های آینده دیگر بخشهای کتاب را، که دربارهٔ تبارشناسی توتالیتراریسم و ارتباط آن با مدرنیته است، به پارسی بازگردانیم. در پایان، برگردان این نوشته لرزشمند را به همهٔ قربانیان توتالیتراریسم در سرتاسر جهان پیشکش می‌نماییم.

۱) انتشار کتاب سیاه کمونیسم به مناسبت هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر روسیه به پامردی گروهی از تاریخ‌نگاران و به سرپرستی استفان کورتوآ بحث و جدلهای بسیار گسترده‌ای را، نخست در فرانسه و سپس در دیگر کشورها، برانگیخته است. قرار بر این بود که پیشگفتار این کتاب به قلم فرانسوا فور^۸، که چند ماه پیش از انتشار کتاب دیده بر جهان فروست، نوشته شود. این کتاب بر آن است تا در پرتوی اخبار و اطلاعاتی که امروزه در اختیار پژوهشگران و تاریخ‌نگاران است، ترانزنامهٔ دقیق و مستندی از قربانیان کمونیسم به ما ارائه دهد. قربانیان کمونیسم، در خوشبینانه‌ترین و کمترین برآورد، بالغ بر صد میلیون نفرند؛ به سخن دیگر چهار برابر قربانیانی که همین تاریخ‌نگاران به ناسیونال سوسیالیسم نسبت داده‌اند.

این ارقام، کشف و افشاگری جدیدی در بر ندارد. از بوریس سووارین^۹ گرفته تا روبر کوئکه^{۱۰} و سولز لیتسین، نویسندگان بسیاری در گذشته در خصوص اردوگاههای کار اجباری شوروی (گولاگ)، دربارهٔ قحطی‌هایی که عمداً از

○ اینکه امروز هنوز ناچاریم بر سر این موضوع که جنایت جنایت است و ارزش همهٔ قربانیان [خواه قربانیان رژیم نازی، قربانیان رژیم کمونیستی، یا قربانیان هر رژیم دیگری] یکسان است بحث و جدل کنیم و دلیل و برهان بیاوریم خود به خوبی گویا و روشنگر روح زمانهٔ ماست.

○ تیر روزان و شور یختانی که این افتخار جانسوز نصیب شان شد که هم در اردوگاه‌های شوروی روزگار بگذرانند و هم در اردوگاه‌های آلمان نازی، امکان آن را یافتند که با گوشت و پوست خود این دور ژیم را با هم بسنجند.

سوی رهبران کرملین ایجاد و اداره می‌شد، در مورد تبعیدها و نفی بلدهایی که هفت میلیون قربانی بر جای گذاشت (کولاکها، آلمانیهای منطقه ولگا، چچن‌ها، اینگوش‌ها و دیگر اقوام سرزمین قفقاز)، در خصوص میلیون‌ها تن قربانیان انقلاب فرهنگی چین و جز اینها، قلمفرسایی و افشاگری کرده‌اند. در مقام مقایسه با تحقیقات و کارهای گذشتگان، ترازنامه پیشنهادی از سوی نویسندگان کتاب سیاه کمونیسم ترازنامه‌ای حداقل به نظر می‌آید و نویسندگان و پژوهشگرانی که قبلاً درباره قربانیان کمونیسم افشاگری کرده‌اند، برآوردهایشان به مراتب بیش از صد میلیون قربانی بوده است.^{۱۱}

اهمیت و ارزش این کتاب بیشتر از این امر ناشی می‌شود که متکی بر اسناد و مدارک بسیار دقیقی است که در گذشته دسترسی بدانها غیر ممکن بوده و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و روی کار آمدن بوریس یلتسین در اختیار پژوهشگران گذاشته شده است. به همین دلیل، ارقام و آمار مندرج در این کتاب مورد هیچگونه اعتراضی قرار نگرفته و برخی از ناظران با استناد به همین ارقام و آمار چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که «ترازنامه کمونیسم در بر دارنده عظیم‌ترین کشت و کشتار و خونریزی سیاسی در تاریخ است».^{۱۲} یا این که گفته و نوشته‌اند که از این پس حقیقت درباره آنچه که بایستی بزرگترین و خونریزترین نظام جنایتکار تاریخ نامیده شود^{۱۳} روشن و آشکار شده است.

بحث و مجادله‌ای که در خصوص این کتاب در گرفته است نه بر سر واقعیات و امور مسلمی است که دیگر هیچکس را یارای نفی و انکار آنها نیست بلکه درباره تعبیر و تفسیر آنهاست. استفان کور تو معتقد است که در کلیه کشورهای کمونیستی، خواه کوچک و خواه بزرگ، «از کشتار توده‌ها به مثابه یک سیستم حکومتی استفاده می‌شد». از این امر می‌توان چنین نتیجه گرفت که کمونیسم نه در تضاد با اصول اعتقادی خود، بلکه به تبعیت از این اصول مسبب بزرگترین کشتار تاریخ بوده است؛ به عبارت دیگر، سیستم کمونیستی نه فقط سیستمی است که جنایاتی را مرتکب گردیده، بلکه سیستمی است که دارای

ذات جنایتکارانه است. تونی جودیت^{۱۴} می‌نویسد که دیگر «هیچکس، درباره ماهیت جنایتکارانه کمونیسم تردید به خود راه نخواهد داد».^{۱۵} بر این امر بایستی این نکته را هم افزود که کمونیسم پیش از نازیسم و در مدت زمانی طولانی تر از نازیسم کشتار کرد، و پیش از نازیسم این کشتار را آغازید. استفان کور تو می‌نویسد «شیوه‌هایی که توسط لنین به کار گرفته شد و استالین و پیروان آن دو به آنها نظام بخشیدند نه فقط شیوه‌های نازیها را برای ما تداعی می‌کند بلکه باید گفت که در بسیاری از موارد کمونیست‌ها پیشگام نازیها بوده‌اند.» همو می‌افزاید که «همین حقیقت مسلم ماریا به ژرف نگری و مقایسه همانندیهایی رژیم نازی که از سال ۱۹۴۵ به بعد به مثابه خونخوارترین رژیم سده بیستم تلقی شده است و رژیم کمونیستی که تا سال ۱۹۹۱ مشروعیت و حقانیت بین‌المللی خود را حفظ کرده بود و در حال حاضر نیز در برخی از کشورها قدرت حکومتی را در دست دارد و هنوز در سرتاسر جهان دارای هوادارانی است، بر می‌انگیزد».

بحث و مجادله، به‌ویژه، پیرامون دو موضوع در گرفته است: نخست این که کمونیسم ذاتاً و ماهیتاً جنایت‌زاست و به‌طور بالقوه و در صورت لزوم برای نابودی و انهدام جمعی انسانها آمادگی دارد. این عقیده و نظر، در واقع، با شدیدترین اعتراض‌ها و مخالفت‌ها روبرو شده است. و دود دیگر این که بایستی مقایسه میان کمونیسم و نازیسم را به عنوان یک اصل بپذیریم. استفان کور تو آیه دلیل طرح این دو موضوع مورد حملات شدید و کم‌مانندی قرار گرفته است و متفکران و نویسندگانی کتاب او را چنین توصیف کرده‌اند: ژیل پرو^{۱۶} آن را «دغلیازی روشنفکرانه» و «عملیات تبلیغاتی»، ژان-ماری کولومبانی^{۱۷} آن را «ملغمه»، لیلی مارکو^{۱۸} «هدیه تقدیمی به جبهه ملی»^{۱۹}، دانیل بن سعید^{۲۰} «حسابداری خوفناک عمده‌فروش»، ژان-ژاک ماری^{۲۱} «رساله ایدئولوژیکی»، موریس نادو^{۲۲} «حقه بازی»، آلن بلوم^{۲۳} «تفی تاریخ»، و حتی آدام ریسکی^{۲۴} آن را «انکار گرایی»^{۲۵} لقب داده‌اند.

استفان کور تو آنچه می‌گوید؛ او می‌گوید که «مرگ ناشی از گرسنگی یک فرزند کولاک اوکراینی که در اثر قحطی‌ای که عمداً به دست

گشتاپو کرد. وی در سال ۱۹۴۵ از اردوگاه راونسبروخ^{۳۱} آزاد گردید و در آن هنگام چنین اظهار داشت: «هیچگونه تفاوتی میان اردوگاههای شوروی و آلمان نازی وجود ندارد.» صدای وی را بیدرنگ در نطفه خفه کردند.

مقایسه میان رژیم های کمونیستی و نازی بعدها مبنایی شد برای مطالعه و بررسی توتالیتریزم، مفهومی که به ویژه از سوی هانا آرنست نظریه پردازی گردید. زندگینامه هیتلر و استالین و مقایسه میان آن دو نیز توسط آلن بولک^{۳۲} به رشته تحریر درآمد. فرانسوا آفوره مدتها درباره علل و انگیزه های عمیق مخالفت شدید با مقایسه این دو سیستم غورو بررسی کرده و در این مورد چنین نوشته است: «ممنوعیت مقایسه میان این دو نظام که از سوی متعصبین به عنوان حقیقتی تقریباً مذهبی پذیرفته شده است، به ما امکان و اجازه آن را نمی دهد تا درباره کمونیسم در ژرف ترین واقعیت وجودی آن - که همانا پدیده ای توتالیتری است - بیندیشیم.»^{۳۳}

پیر شنو^{۳۴} نازیسم و کمونیسم را به مثابه دو قلوهایی که از دو تخمک بارور سربر آورده اند^{۳۵} توصیف کرده است. آلن برانسون^{۳۶} هنگام ایراد سخنرانی خود در جلسه عمومی سالیانه آکادمی فرانسه، کمونیسم و نازیسم را به عنوان دو سیستمی معرفی کرد که «به یک اندازه جنایتکار» اند.^{۳۷}

مقایسه میان کمونیسم و نازیسم، در واقع، هم به حق و هم اجتناب ناپذیر است، چون در غیر این صورت این دو پدیده درک ناپذیر خواهند ماند. تنها راه درک و فهم آنها، و درک و فهم تاریخ نیمه نخست این سده - این است که آن دورا «با هم در نظر بگیریم» (فرانسوا آفوره)، و در چارچوب «زمان خودشان» (ارنست نولت)^{۳۸} یعنی در زمان تاریخی ای که میان آنها مشترک است بررسی کنیم.

یکی از دلایلی که باعث پیدایش این طرز تفکر و استدلال گردیده وجود همان چیزی است که ارنست نولت از آن به عنوان «سلسله علل» میان کمونیسم و نازیسم یاد کرده است. در حقیقت، از بسیاری جهات، نازیسم به منزله واکنش قرینه کمونیسم ظهور می کند. در سال ۱۹۲۲، هنگام راهپیمایی فاشیست ها به سوی رم، موسولینی هدف خود را مقابله با «خطر سرخ» اعلام کرد. سال بعد، در هنگام راهپیمایی Feldherrnhalle^{۳۹} نازیسم تازه

رژیم استالین ایجاد شده بود جان سپرد «همسنگ و هم تراز» است با مرگ ناشی از گرسنگی يك فرزند یهودی ساکن محله یهودی نشین (گتو) ورشو که در اثر قحطی ای که به دست رژیم نازی ایجاد شده بود دیده از جهان فرو بست، و این سخن و نظر استنفان کورتوآ موجی از نكوهش و انتقاد و سرزنش را بر ضد وی برانگیخته است. و این امر خود بسیار گویاست. نكوهشگران کورتوآ، نه تنها این جمله را، بلکه اصولاً چنین مقایسه ای را و طرح چنین موضوعی و بحث درباره آن را شرم آور می دانند. فیلیپ پتی^{۴۰} تا آنجا پیش می رود که می نویسد «همه مرگ ها دارای ارزش یکسان نیستند»^{۴۱} اما او توضیح نمی دهد که چه معیارهایی به ما امکان و اجازه می دهند میان قربانیان درجه يك و درجه دو تمایز قائل شویم؟ به راستی، این که امروز هنوز ناچاریم بر سر این موضوع که جنایت جنایت است و لارزش همه قربانیان [خواه قربانیان رژیم نازی، خواه قربانیان رژیم کمونیستی و خواه قربانیان هر رژیم دیگری] یکسان است، بحث و جدل کنیم و دلیل و برهان بیاوریم خود به خوبی گویا و روشنگر روح زمانه ما است.

(۲) کمونیست ها این نظر و عقیده را که می توان رژیم های کمونیستی و نازی را با هم سنجید، همواره با خشم و غضب رد کرده اند؛ و معمولاً از یاد می رود که نازیها نیز با همان خشم و غضب این نظر را رد کرده اند. با این همه، این سنجش از دیرباز توسط نویسندگان و متفکران متفاوتی مانند والدمار گوریان^{۴۲}، الی هالوی^{۴۳}، جورج اورول^{۴۴}، ویکتور سرژ^{۴۵}، آندره زید^{۴۶}، سیمون وی^{۴۷}، مارسل موس^{۴۸}، و برنارد شاو^{۴۹} صورت گرفته است.

تیرمروزان و شوربختانی که این افتخار جانسوز و دردناک نصیب شان شد که هم در اردوگاههای شوروی و هم در اردوگاههای آلمان نازی روزگار بگذرانند، امکان آن را نیز یافتند که به طور ملموس و با گوشت و پوست خود این دو رژیم را با هم بسنجند.^{۵۰} مارگارت بویر - نومان^{۵۱} عضو گروهی از کمونیست های آلمانی بود که پلیس مخفی حکومت شوروی NKVD^{۵۲} او را از اردوگاههای سیبری یکر است روانه اردوگاههای

○ ممنوعیت مقایسه

میان کمونیسم و نازیسم که از سوی متعصبین همچون حقیقتی تقریباً مذهبی پذیرفته شده است مانع از آن است کسسه درباره کمونیسم در ژرف ترین واقعیت وجودی آن که همانا پدیده ای توتالیتری است بیندیشیم.

○ تنها راه درک و فهم کمونیسم و نازیسم و درک و فهم تاریخ نیمه نخست سده بیستم این است که آن دورا با هم در نظر بگیریم و در چارچوب زمان تاریخی ای که میان آنها مشترک است بررسی کنیم.

تولد یافته بار جوع به خاطره کمون بایر و قیام های اسپار تا کیست ها^{۲۸} به توجیه پیدایش خود می پردازد. نازیها رژیم های پارلمانی را ناتوان و ناسازگار با نیازهای زمان می پنداشتند، و هم از این رو کودتای انقلابی «ملی» را به منزله واکنشی منطقی در برابر کودتای بلشویکی بایسته می دیدند. بنابراین، نازیسم را می توان به منزله ضد کمونیسمی تعریف کرد که اشکال و شیوه هایی را پیش از هر چیز راه و روش های حکومت اوصاف و وحشت را از حریف خود اقتباس کرده است. این نظر برای نخستین بار در سال ۱۹۴۲ توسط زیگموند نویمان^{۲۹} ابراز شد و سپس توسط نولت در تفسیر «تاریخی-تکوینی» خود از پدیده توتالیتاریسم نظام بندی گردید.^{۵۰} این برداشت مارا بر آن می دارد تا درباره روابط تکوینی دو جانبه یا وابستگی متقابل میان این دو سیستم تأمل و تعمق نماییم. البته افراط در این امر سبب می شود تاریخچه های ایدئولوژیکی آنها، که به زمان پیش از جنگ جهانی اول برمی گردد، نادیده گرفته شود؛ اما جای هیچگویی تردید نیست که نظر زیگموند نویمان حقیقتی دربردارد. می توان این نظر را به صورتی دیگر بیان کرد و از خود پرسید که اگر کمونیسم شوروی وجود نمی داشت، آیا شکل و ترکیب نازیسم همان گونه بود که مشاهده شد؟ پاسخ، به احتمال قریب به یقین منفی خواهد بود.

انگیزه و علت دیگری که مقایسه میان این دو سیستم را موجب می کند، وجوه اشتراک میان آنهاست. همان سان که نظام شوروی به نام «فاشیسم ستیزی» با توانمندی به بسیج توده ها اقدام کرد، نازیها نیز به نام ستیز با کمونیسم چنین کردند. نازیها دموکراسی های لیبرال را رژیم هایی ناتوان تلقی می نمودند و آنها را بستری مناسب برای قدرت یابی کمونیست ها می انگاشتند؛ نظام شوروی هم دموکراسی های لیبرال را جاده صاف کن «فاشیسم» تلقی می کرد و به همین دلیل آنها را به باد انتقاد می گرفت. از آنجا که کمونیسم ضدنازی بود، کوشش می کرد نشان دهد که هرگونه ضدیت منطقی و هوشمندانه با نازیسم منجر به کمونیسم خواهد شد. و نازیسم که ضد کمونیست بود می کوشید با شیوه ای مشابه از کمونیسم ستیزی

بهره برداری کند، یعنی این که با پیش کشیدن يك دشمن مشترك موجودیت خود را مشروع و برحق نشان دهد. و این شیوه استفاده ابزاری از ضدیت کمونیسم و فاشیسم برای هر دو نظام متمرکز بود. همان گونه که جورج اورول ابراز داشته است در سالهای دهه ۱۹۳۰ شمار فراوانی از انسانها به دلیل هراس از کمونیسم به نازیسم روی آوردند و بسیاری نیز از بیزاری و بیم از نازیسم دنبالهرو و هوادار کمونیسم شدند. ترس وجه از کمونیسم بسیاری از آدمیان را به سمت و سوی پشتیبانی از هیتلر و «جهاد ضد بلشویکی» او کشاند، و ترس وجه از نازیسم سبب گردید تا خیل دیگری از انسانها اتحاد شوروی را واپسین امید بشریت بینگارند.

منظور از سنجش این دو سیستم مسلماً همانند انگاشتن آن دو نیست؛ رژیم های سنجش پذیر لزوماً یکسان نیستند. منظور از سنجش آن است که ما دو نوع متمایز از يك قماش را، دو پدیده جداگانه از يك مقوله را، با هم مطرح کرده و از چند منظر درباره آنها ببیندیشیم. و نیز مراد و منظور از مقایسه کردن کم اهمیت جلوه دادن و نسبی گردانیدن نیست. نه قربانیان کمونیسم پاك كنده قربانیان نازیسم بودند و نه قربانیان نازیسم زداينده قربانیان کمونیسم. بنابراین، نمی توان و نباید برای وجه جلوه دادن جنایات رژیمی یا کاهش اهمیت این جنایات، به جنایاتی که رژیم دیگری مرتکب گردیده استناد کرد: قربانیان کمونیسم و نازیسم نه تنها یکدیگر را حذف و محو نمی کنند بلکه بر یکدیگر افزوده می شوند. هر چند که کمونیسم ویرانگر تر از نازیسم بود ولی این امر به ما اجازه نمی دهد که نازیسم را «مرجح تر» از کمونیسم بدانیم، چرا که حق انتخاب انسان ها هرگز منحصر و محدود به آن دو نبوده و نیست.

۳) کمونیسم بیش از نازیسم زندگی انسانها را به نیستی و نابودی کشاند، و با وجود این افکار عمومی نازیسم را بسیار بدتر و پلیدتر از کمونیسم می داند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ در برابر دو نظامی که هر دو ویرانگر بودند، چگونه می توان نظامی را که مایه ویرانیها و تباهیهای بیشتری بوده است، شرک کوچکتر تلقی نمود؟ و

○ اگر کمونیسم شوروی وجود نمی داشت آیا شکل و ترکیب نازیسم همان گونه بود که مشاهده شد؟ پاسخ، به احتمال قریب به یقین منفی خواهد بود.

بر حسب تصادف و از روی بی مبالائی یا ناشیگری دست به کشتار و ویرانگری زد. جنایات کمونیسم از يك برداشت غلط و ناروایا يك اشتباه در طی مسیر سرچشمه می گیرد. حکومت اربعاب و وحشت کمونیستی را می توان به مثابه سوء اتفاق و حادثه ای ناگوار تلقی کرد. سخن کوتاه، با وجود صد میلیون قربانی، کمونیسم را می توان به منزله اندیشه و آرمانی مبتنی بر عشق برادرانه توصیف کرد که ناخواسته در ورطه نفرت و بغض و کینه در غلطید، به منزله طرح شریفی که سرانجام شومی یافت.

با این حساب، باید تمامی قربانیان و ویرانگریهای کمونیسم را به حساب يك «كجروی» گذاشت. ژان ژاک بکر توضیح می دهد که حکومت اربعاب و وحشت کمونیستی، پیش از هر چیز «از بی کفایتی رهبران آن کشور سرچشمه می گیرد، چرا که توانایی و لیاقت آن را نداشتند تا بتوانند آله مبتنی بر عدالت اجتماعی و نیک بختی آدمیان را از راههای دیگری به پیروزی برسانند». «ژیل پرو دست بالا را می گیرد و می گوید «رزمندگان کمونیست به طرحی جهانی و رهایی بخش انسانها باور داشتند و پای بند بودند. اگر این طرح دچار كجروی گردید، از ارزش انگیزه های آنان به هیچوجه كاسته نمی گردد». «مادلن ربیو» رئیس افتخاری اتحادیه حقوق بشر می افزاید که «یکسان بنداشتن کمونیسم و نازیسم یعنی فراموش کردن این امر که اتحاد جماهیر شوروی هیچگاه اقدام به حذف گروهی از انسانها از قوانین عمومی خود نکرد». «۶۲ خلاصه کلام، منظور از همه این سخنان این است که جنایات کمونیستها در جهت پیشرفت بشریت بوده است.

این استدلال شایسته آن است که دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.

(۴) استفان کورتوآمی نویسد «آیا ما حق داریم از خود پرسیم که چرا و به چه دلیل کشتار انسانها با امیدوار ساختن آنها «به فردهای بهتر» بخشودنی تر از کشتار بر خاسته از يك نظریه نژاد گرایانه است؟ چرا و به چه دلیلی خیال باطل - یا دورویی و ریاکاری - موجب شرایط مخفقه برای کشتار توده هاست؟ در حقیقت، بر ما روشن نیست که چرا کشتار کسانی که نوید خوشبختی به آنان داده بودیم قبیح و زشتی کمتری از کشتار کسانی دارد که چنین وعده ای به

چگونه می توان هنوز هم مقایسه آن دورا مردود شمرد؟

دلیلی که معمولاً در این خصوص اقامه می شود این است که سرچشمه های الهام بخش کمونیسم و نازیسم با هم متفاوت اند؛ نازیسم نظریه ای است مبتنی بر نفرت نژادی و کمونیسم نظریه ای است مبتنی بر آزادسازی و رهایی انسانها. سرچشمه کمونیسم عشق به بشریت بوده است، و سرچشمه نازیسم نفی و انکار مفهوم بشریت. ژان-ژاک بکر^{۵۱} می گوید «انسان باوری و اصالت بشر خاستگاه کمونیسم بوده است و خاستگاه نازیسم عکس آن است». «۵۲ روزه مار تلی^{۵۳} می افزاید که «کمونیسم در بستر اندیشه و نیتی انسان باورانه، بخردانه و معتقد به برابری انسانها قرار دارد». «۵۴ و رولان لورو^{۵۵} اظهار می دارد: سرچشمه نازیسم، نفرت از انسانها و سرچشمه کمونیسم عشق به انسانها بوده است». «گی گنپ نیکی^{۵۶} معتقد است که: «انسانهایی که به نازیسم می گرویدند از روی نفرت از نوع آدمی بود و کسانی که به کمونیسم می گرویدند به دلایلی کاملاً عکس آن». «۵۷

نتیجه ای که از این اظهار نظر ها و سخن ها می توان گرفت این است که جنایات نازیها پیش بینی پذیر بود، حال آن که جنایات کمونیستها چنین نبود. جنایات استالین منبعث از انحراف و كججروی از کمونیسم بود و کمونیسم «به خودی خود و در اصل آرمانی رهایی بخش برای انسانهاست»^{۵۸}، در صورتی که جنایات هیتلر یکر است از ایدئولوژی وی که آشکارا نفرت آفرین و مخرب بود، ناشی می گردید. نازیسم به آدمکشی می ماند که بی دربی دست به کشتار انسانها می زند، و کمونیسم به انسان نوع دوست و ایثار گر بدفرجامی که دست به کشتار کسانی می زند که در اصل قصد و نیت خیر درباره آنان داشته است. با نابود ساختن زندگی انسانها، نازیسم که ذاتاً جنایتکار بود، به وعده های خود وفا کرد و برنامه خود را جامه عمل پوشاند. ولی کمونیسم که ذاتاً جنایتکار نبود چون دچار كژروی گردید به وعده های خویش خیانت کرد. اعمال نازیها یکر است از اعتقاد آنان سرچشمه می گرفت، در صورتی که اعمال کمونیست ها جلوه ای بود از اجرای ناشیانه يك ایدئولوژی درست و برحق». «۵۹ بنابراین، کمونیسم

○ نمی‌توان و نباید برای
موجّه یا کم‌اهمیت جلوه
دادن جنایات رژیم‌می به
جنایاتی که رژیم دیگری
مرتکب گردیده است استناد
کرد. قربانیان کمونیسم و
نازیسم نه تنها یکدیگر را
حذف و محو نمی‌کنند بلکه
برهم افزوده می‌شوند.

آنان نداده بودیم. بدی کردن به نام خوبی بهتر از بدی
کردن به نام بدی نیست. از بین بردن آزادی به نام
آزادی بهتر از نابود ساختن آن به نام ضرورت از میان
بردن آن نیست؛ حتی می‌تواند زشت‌تر باشد.
زشتکاری و ردیلت را هنگامی که از جانب
آموزگاران پرهیزگاری و فضیلت به کار گرفته شود
کمتر می‌توان بخشود از آن‌رو که اینان بیش از
دیگران موظف به رعایت اصول هستند. لذا
«داوری درباره نظامی که دارای مقاصد و نیات
خیرخواهانه است ولی در عمل هر جا که بازو و
خشونت قدرت را به چنگ آورده قربانیان
بی‌شماری از خود بر جای گذاشته است، منطقاً باید
سختگیرانه‌تر از قضاوت درباره حزبی باشد که گفته
می‌شود از همان بدو امر دارای مقاصد و نیات پلید
بوده است.»^{۶۳} به عبارت دیگر، برای نظامی که
دارای نیات خیر بوده است شرایط مشدده وجود
دارد. و پرستی که اینجا مطرح می‌شود این است
که آیا رژیم‌های سیاسی را باید بر اساس نیات آنها
مورد داوری قرار داد یا بر اساس اعمالشان؟ مارکس
نخستین کسی بود که اخلاق مبتنی بر نیت را مورد
تردید قرار داد: به نظر او تاریخ پیش از هر چیز
ساخته و پرداخته پراکسیس (کردار) است. شاتال
دلسل^{۶۴} یادآور می‌شود «وقتی يك آرمان‌گرا از
هشتاد سال پیش تاکنون به جنایات خود ادامه می‌دهد
و به علت نیت اولیه خود نمی‌پذیرد که او را جنایتکار
بنامند، می‌توان گمان برد که همه تقصیرها را به
گردن نیت می‌اندازد.»^{۶۵} و ژاک ژولیار^{۶۶} می‌افزاید
«برای کسی که شوخی کردن را دوست دارد،
مشاهده واپسین مارکسیست‌های این کشور
[فرانسه] که هنوز به اخلاق مبتنی بر نیت پناه
می‌برند، یکی از شوخیهای پایان این سده
است.»^{۶۷}

بیان این ادعا که وقتی نیت خیر باشد بر آرمان و
ایده آل هیچگونه خدشه‌ای وارد نخواهد شد، سبب
می‌شود در سستی هر نظریه و مکتبی با صداقت و
خلوص نیت مدعیان آن یکی انگاشته شود. این^{۶۸}
نگرش و به موازات آن رویکرد ذهنی و اخلاقی
نسبت به تاریخ اندیشه‌ها امروزه بسیار رایج است.
به جای آن که میان اندیشه‌های درست و نادرست
تمایز قائل شوند، دوستتر دارند که میان اندیشه‌های
«خوب» و «بد» فرق بگذارند، بی‌آن که معیار و ملاک

خوبی و بدی را روشن کنند (و این یکی از دلایلی
است که دیگر زحمت رد کردن اندیشه‌های
نادرست را به خود نمی‌دهند). ولی، واقعیت این
است که وقتی ایده آل کمونیستی را آرمانی
«بلند نظرانه» توصیف می‌کنند، سخنی تو خالی بر
زبان رانده‌اند. چون بی‌درنگ دو پرسش پیش
می‌آید، پرسش نخست این است: «بلند نظرانه»
بر اساس چه معیارهایی؟ و پرسش دوم: يك اندیشه
«بلند نظرانه» آیا لزوماً اندیشه‌درستی هم هست؟
کمونیسم و نازیسم دو نظام سیاسی بودند که بر پایه و
اساس اندیشه‌های نادرست شکل گرفتند. در برابر
این واقعیت، «بلند نظرانه» بودن آنها، واقعی یا
مفروض، هیچگونه ارزش و اهمیتی ندارد. و ناگفته
نگذاریم که اگر به نام اندیشه «بلند نظرانه» بتوان چهار
برابر بیشتر دست به کشتار انسانها زد تا به نام يك
اندیشه مبتنی بر نفرت، شاید گاه آن باشد که نسبت به
«بلند نظری» بدگمان شویم.

و سرانجام این که باید یادآور شویم این مغالطه
تراژدی انسانی، آگاهانه و تعمداً در خصوص
دژخیمان به کار می‌رود و نه قربانیان. برای کسی که
با شلیک گلوله‌ای مغزش متلاشی می‌شود، چه
تفاوتی دارد که قربانی ایده آلی بسیار دلچسب و
عالی، هر چند تحریف شده، باشد یا نه؟ هنگامی که
دستگاه تفتیش عقاید کلیسا پیکر انسانها را برای
خیر و صلاح خود آنان به آتش می‌سپرد نیت خیر
ارباب کلیسا چندان مایه تسلی خاطر قربانیان نبود.
وقتی شیوه‌های به کار گرفته شده، چه از سوی
طرفداران خیر و از سوی طرفداران شر یکی است
تفاوت میان اهداف غایی آنان رنگ می‌بازد.

(۵) کافی نیست گفته شود کمونیسم اندیشه‌ای
بسیار دلچسب و عالی بود که از راه راست منحرف
گردید و دچار کزروی شد. بلکه باید روشن ساخت
که چگونه این اندیشه به کزی گرایید، به عبارت دیگر
باید از خود پرسید که چگونه يك اندیشه عالی نه تنها
نتوانست در برابر ترس و وحشت و نفرت مصونیت
ایجاد کند، بلکه همایه يك اندیشه بد و پلید به ایجاد
ترس و نفرت کمک کرد. چه شد که به نام خیر و
مصلحت بشریت، انسانها مورد بدترین زجرها و
شکنجه‌ها قرار گرفتند، به نام رهایی انسانها
اردوگاههای مرگ ایجاد شد، و به نام پیشرفت و
پهزیستی، حکومت ارباب و وحشت بر پا گردید؟

و سرانجام، چه شد که امید و آرزو مبدل به فاجعه و مصیبت گردید؟ این پرسشی برآستی فلسفی است.

پاسخی که داده می‌شود، بدبختانه، به هیچ وجه جنبه فلسفی ندارد. بلکه تنها به شرایط و اوضاع و احوال زمان استناد می‌کند و آن را دستاویز قرار می‌دهد. پاسخ‌هایی که داده می‌شود بر این نشان است: خشونت حکومت‌لنین زاینده خشونت حکومت تزاری و خشونت جنگ جهانی اول بود؛ و حتی خشونت بر خاسته از روابط سرمایه‌داری که در آن زمان در روسیه در اوج شکوفایی خود بود، تغذیه‌گر خشونت حکومت‌لنین بود. ضرورت مقابله با مخالفت خشونت‌آمیز اشراف‌های سفید در دوران جنگ‌های داخلی سبب گردید تا حکومت‌لنین به خشونت روی آورد. بلشویک‌ها که در یک کشور بدون سنت‌های دموکراتیک به قدرت رسیده بودند، درگیر چرخه خشونت‌هایی گردیدند که دیگر قادر به متوقف ساختن آن نبودند. با این همه، خشونت دوران‌لنین حد و حدودی داشت ولی در دوران استالین آن حد و حدود شکست و از آنجا کمونیسم روسی دچار کجروی شد: خشونت دوران استالین نسبت به دوران‌لنین، نه تنها از نظر درجه بلکه ماهیتاً متفاوت بود.

اما، پس از انتشار کتاب سیاه کمونیسم، دقیقاً همین گونه توضیح‌ها و توجیه‌ها دیگر قابل دفاع به نظر نمی‌آید. این کتاب باردار کردن افسانه «لنین خیرخواه» و «استالین شرور» به خوبی روشن می‌سازد که نظام ارباب و وحشت از همان آغاز قدرت‌یابی لنین در اتحاد شوروی پای گرفت. لنین در سال ۱۹۱۴ چنین نوشت: «ماهیت کار ما، صرفاً، تبدیل جنگ [منظور جنگ جهانی اول است] به جنگ داخلی است»، که آن نیز «ادامه»، گسترش و تشدید طبیعی جنگ طبقاتی است. چکادر دسامبر ۱۹۱۷ تأسیس شد. تروتسکی اعلام کرد: «در کمتر از یک ماه دیگر، ارباب و وحشت اشکال بسیار خشونت‌آمیزی به خود خواهد گرفت، آن‌سان که در انقلاب کبیر فرانسه روی داد.» در حالی که در فاصله سالهای ۱۸۲۵ تا ۱۹۱۷ حکومت تزاری ۶۳۲۱ نفر را محکوم به مرگ کرد که محکومیت شمار فراوانی از آنان تبدیل به کار با اعمال شاقه گردید، رژیم لنین، در ماه مارس ۱۹۱۸

که فقط پنج ماه از حکومتش می‌گذشت، ۱۸ هزار تن را معدوم ساخت. در ۳۱ ماه‌لوت ۱۹۱۸ جرچینسکی رئیس چکا چنین دستور داد: «هر فردی که به خود جرأت بدهد کوچکترین تبلیغی بر ضد رژیم شوروی بنماید»، روانه اردوگاه‌های کار اجباری خواهد شد. تروتسکی صراحتاً می‌گوید: «موضوع این که قدرت از آن چه کسانی خواهد بود [...]، نه با رجوع به مواد قانون اساسی، بلکه با توسل به همه گونه اشکال خشونت فیصله خواهد یافت». در سال ۱۹۲۱، هفت اردوگاه کار اجباری وجود داشت که شمار کثیری از بازداشت‌شدگان آن‌ها از نان و سالمندان تشکیل می‌دادند. بنابراین، حکومت ارباب و وحشت کمونیستی را نمی‌توان به منزله ادامه فرهنگ سیاسی پیش از انقلاب تعبیر و تفسیر کرد؛ همچنین ارباب و هراس آفرینی کمونیستی بازتاب «خشونت خودجوش بر خاسته از مردم»، یا ناشی از «سنت زندانهای محکومین به اعمال شاقه که در روسیه وجود داشت» نبود. و سرانجام این که هراس آفرینی سرخ‌ها را نمی‌توان به واکنشی ساده در برابر «هراس آفرینی سفیدها» فرو کاست؛ برعکس، با پایان یافتن جنگ داخلی، دامنه سرکوبگری روز به روز گسترش بیشتری یافت.

مدافعین کمونیسم با استناد به «اوضاع و احوال» از ما می‌خواهند تا با توجه به زنجیره تاریخی علت‌ها و معلول‌ها، جنایات کمونیست‌ها را در ظرف زمانی خودش مد نظر قرار دهیم و جو حاکم بر آن، مثلاً ضرورت دفاع در برابر دشمن را از یاد نبریم. این رویکرد به ندرت در بازه جنایات نازی‌ها اتخاذ شده است. اما واقعیت این است که هر جا کمونیسم به قدرت رسید دست به کشتار و هراس آفرینی زد. و همین امر ما را نسبت به اثر تعیین‌کننده عامل اوضاع و احوال و شرایط در انحراف کمونیسم شکاک و بدگمان می‌سازد. اگر عامل اوضاع و احوال و جو حاکم را دستاویز و بهانه قرار دهیم، باید از خود پرسیم چرا این عامل هر جا که کمونیست‌ها به قدرت رسیدند، حاکم و فعال بوده است؟ وانگهی پذیرفتن این امر که رعب و وحشت اعمال شده از سوی کمونیست‌ها نتیجه «انحراف» کمونیسم بوده دشوار است، چون از همان بدو استقرار حکومت کمونیستی، این خشونت چهره می‌نماید. امروزه با

○ بدی کردن به نام

خوبی، بهتر از بدی کردن به نام بدی نیست. از بین بردن آزادی به نام آزادی بهتر از نابود ساختن آن به نام ضرورت از میان بردن آن نیست، حتی می‌تواند زشت‌تر باشد.

○ استفان کورتوا: چرا
و به چه دلیل کشتار انسانها
با امیدوار ساختن آنها به
فرداهای بهتر بخشودنی تر
از کشتار بر خاسته از يك
نظریه نژاد گرایانه است؟

استناد به آرشیوهای کمونیسم که پس از روی کار آمدن پلتسین در اختیار پژوهشگران قرار گرفته می توان با قاطعیت گفت که سیستم رعب و وحشت و سرکوبگری رالنین ابداع کرد و سپس استالین به آن نظام داد. بدین ترتیب در تقابل قرار دادن آرمان کمونیستی و کاربردهای عملی آن دشوار می گردد. البته می توان مدعی شد که سیستم شوروی اصولاً ربطی به کمونیسم نداشته است. اما اگر لنین کمونیست نبوده، پس چه کسی بوده است؟

۶) ژاک ژولیار هم از خود و هم از ما می پرسد: «چرا جرم جنایتکاری که خود را مدعی و مدافع خیر و مصلحت بشریت می داند، از جرم جنایتکاری که خود را پشتیبان و مدافع شر و بدی می داند، کمتر است؟ پرسش وی پرسش مناسب و بجایی است که خوب مطرح نشده است. همان گونه که کمونیسم مدعی دفاع از شر و بدی نبود، نازیسم هم هیچگاه مدعی چنین چیزی نبود. نازیسم اندیشه هایی به بشریت عرضه کرد که به حق باید آنها را نادرست و ناصواب و نتیجه ناپذیر دانست؛ ولی این امر بدان معنا نیست که نازیسم مدافع شر و بدی بوده است. ما نمی توانیم طوری عمل کنیم که گویی قضاوت ما نسبت به نازیسم منطبق است با قضاوتی که نازیسم نسبت به خود داشت. و گرنه به نسبت دلزدگی و انزجاری که اندیشه های کمونیستی در ما برمی انگیزد، می توانیم بگوئیم که کمونیسم نه تنها مدعی و مدافع خیر و نیکی نبوده بلکه مدعی و مدافع شر و بدی بوده است. برهان و استدلالی که قصد آن را دارد تا «نظریه مبتنی بر نفرت» نازیسم را رودر روی «آرمان آزادی سازی بشریت» کمونیسم قرار دهد، منطبق با واقعیت نیست. این استدلال، تعریفی از کمونیسم را که از سوی هواداران آن ارائه شده و رودر روی تعریفی از نازیسم قرار می دهد که از سوی مخالفین آن داده شده است. در چنین شرایطی به سهولت کمونیسم در مقایسه با نازیسم شر کوچکتری به نظر می آید. از يك قرنیه سازی غیر واقعی يك نتیجه گیری غیر واقعی به دست می آید.

نازیسم به همان اندازه کمونیسم ادعای کرد که خواستار «بهروزی» کسانی است که طرف سخن آن بودند [ملت آلمان و آریایی نژادان]. نازیسم به همان اندازه کمونیسم نوید چشم اندازهای تابناک و

امیدبخش آینده را به هواداران خود می داد. اگر عکس این را مدعی شویم - مانند دانیل لیندنبرگ^{۶۹} که نوشته است «نازیها به دلیل تحسین و ستایشی که از آدمکشی می کردند هواخواهی و وفاداری بسیاری از انسانها را به دست آوردند»^{۷۰} - پشتیبانی توده های مردم از این رژیم برای ما غیر قابل فهم خواهد بود. طرح این موضوع که يك سیستم سیاسی آشکارا خود را بر چمدار «نظریه ای مبتنی بر نفرت» معرفی نماید و با این کار خود موفق شود شور و شوق و پشتیبانی توده های مردم را به سوی خود جلب کند، مستلزم آن است که هواداران آن را در زمره دیوانگان، بیماران، جانیان یا منحرفین به شمار آوریم. و در این صورت باید توضیح دهیم که چگونه يك ملت به طور درست دچار دیوانگی و خبط دماغ می شود. اگر این ملت ذاتاً چنین است، چه برداشتی می توان از سرشت و ذات آدمی داشت. و چنانچه تصادفاً چنین شده، چگونه ملتی دچار چنین احوالی می شود - یا از چنین احوالی دست می شوید؟

نازیسم و کمونیسم توده های مردم را با ایده آلهای متفاوتی، که هر دو جذاب و گیرا به نظر می آمدند، اغوا کردند. تمام مسئله در این است که تحقق این ایده آلهای، در هر دو مورد، مستلزم نابودی و قلع و قمع بخشی از بشریت بود. تمایز قائل شدن میان نابودی و هلاک انسانها به مثابه شیوه ای برای تحقق هدفی سیاسی، و نابودی و انهدام انسانها به مثابه هدفی فی نفسه بعید و شبیه انگیز است: هیچ رژیمی آدمکشی را به منزله يك «هدف فی نفسه» در نظر نگرفته است. استفان کورتوا «مردم کشی نژادی» و «مردم کشی طبقاتی» را به عنوان دو مقوله فرعی از «جنایت بر ضد بشریت» توصیف می کند. در هر صورت، روش یکی است. آرمان شهر جامعه بدون طبقه و آرمان شهر نژاد ناب هر دو ایجاب می کرد تا افرادی که مانع ظهور جامعه ای برتر به شمار می روند، از پیش یا برداشته شوند. در هر دو مورد، ایدئولوژی (نبرد و نژادها یا یکپار طبقاتی) به طرد و حذف افرادی (نژادهای «پست تر» یا طبقات «مضر») منجر شد که تنها جرم آنها تعلق به آن نژادها یا آن طبقات، یعنی به سخن ساده تر تنها جرم آنها وجود داشتن، بود. در هر دو مورد يك دشمن مطلق و تمام عیار در نظر گرفته شده بود که سازش و کنار

○ برای کسی که با
شلیک گلوله‌ای مغزش
متلاشی می‌شود چه
تفاوتی دارد که قربانی
ایده‌آلی بسیار دلچسب و
عالی، هر چند تحریف شده
باشد یا نه؟

خواهی نخواهی، منجر به طرد و از میان برداشتن تمامی کسانی می‌شد که به عنوان مانع و راه‌بند این تجدید حیات تلقی می‌گردیدند. و دقیقاً به دلیل آن که کمونیسم از همان آغاز کار بر آن شد تا به نام بشریت مبارزه نماید، خصوصیت تخریبی آن، کل بشریت را در بر گرفت. لاف و گزاف‌ها و ادعاهای جهان‌گرایانه کمونیسم نه تنها شرایط مخففه‌ای برای آن محسوب نمی‌شود، بلکه برعکس بر ما روشن می‌سازد که چرا و چگونه جنایات کمونیستها جهانگیر شد.

بنابراین، دارا بودن دغدغه‌خاطر‌رهایی و آزادسازی کل بشریت نه تنها مانعی برای اعمال ارباب و وحشت نیست بلکه برعکس به آن مشروعیت بیشتری می‌بخشد. دفاع از یک آرمان کامل و ناب، توسل به شیوه‌های مطلق را موجب و برحق می‌نماید. در نشریه شمشیر سرخ^{۷۵} ارگان سازمان چکای شهر کیف، در شماره ماه اوت ۱۹۱۹ با این عبارات روبرو می‌شویم: «اصول اخلاقی ما بی سابقه است، انسانیت ما کامل و تمام عیار است چون منتکی بر ایده آل نوینی است: نابود کردن هر گونه جور و ستم‌دیدی و استضعاف و خشونت. ما خود را مجاز به انجام هر عملی می‌دانیم، چون در جهان، نخستین کسانی هستیم که شمشیر را نه برای ستم‌راندن و به بردگی کشاندن انسانها، بلکه برای آزاد کردن بشریت از زنجیرهای خود، به دست گرفته‌ایم [...] خون؟ باشد که سیل خون جاری گردد!»

۸) برخی از متفکرینی که مخالف هر گونه مقایسه میان کمونیسم و نازیسم اند، سعی کرده‌اند تا گذشته از تفاوت مفروض میان سرچشمه‌های فکری این دو ایدئولوژی، تفاوتی هم میان انگیزه‌ها و رفتارهای معتقدین به این دو مکتب بجویند. ژان دانیل^{۷۶} می‌نویسد: «جوانی که گرایش به کمونیسم پیدا می‌کند، دستکم دارای میل به پیوند فکری و عاطفی با دیگر آدمیان است. اما یک جوان فاشیست فقط مجذوب و مسحور سلطه‌گری و جبرگی است. و میان این دو تفاوت اساسی وجود دارد.»^{۷۷} و ژان ماری کلمبانی می‌افزاید: «همواره بین کسی که به آرمانی اعتقاد دارد که، به وسیله تفکر و تعمق، به خواست و آرزویی دموکراتیک پیوند می‌خورد و بر اساس چنین آرمانی به مبارزه

آمدن با او غیر ممکن بود. در هر دو مورد ارباب و وحشتی برنامه‌ریزی شده برای قلع و قمع دشمن مورد نظر به کار گرفته شد. نفرت طبقاتی با نفرت نژادی، و پیشگیری اجتماعی یا نژادی، در واقع مفاهیم مشابهی هستند.»^{۷۸}

در یکم دسامبر ۱۹۱۸، مارتین لاتنسیس^{۷۹} یکی از نخستین رؤسای چکا اعلام می‌کند: «ما بر ضد افراد خاصی نمی‌جنگیم. ما بورژوازی را به عنوان یک طبقه ریشه کن می‌سازیم.» در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۹، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی دستور صادر می‌کند که قزاقها «تا آخرین نفر نابود و قلع و قمع شوند.» و استالین می‌گوید: «کولاک‌ها موجودات انسانی به حساب نمی‌آیند.» در سال ۱۹۳۲ ماکسیم گورکی می‌افزاید: «نفرت طبقاتی نسبت به دشمن، به عنوان موجودی پست‌تر را باید به وسیلهٔ دامنه‌های انزجاری ارگانیک پرورش داد. اعتقاد درونی من این است که دشمن موجودی پست‌تر، و از نظر جسمی و روحی تهی‌گون و منحط است.» از نظر لایسنکو^{۸۰} که معتقد به وراثت خصوصیات اکتسابی بود، نقص‌ها و معایب اجتماعی هم از طریق ژنتیکی انتقال پذیرند.

۷) فرانسوا فوره معتقد است که «نازیسم و کمونیسم همچون قضیهٔ جزئی و قضیه کلی در تقابل با یکدیگر نهند.»^{۸۱} برخی دیگر می‌گویند کمونیسم دستکم این حسن را داشت که یک آرمان جهانشمول و فراگیر بود و دغدغه‌خاطر‌هایی و نیکبختی کل بشریت را داشت. این استدلال هم منطبق با واقعیت نبوده و پذیرفتنی نیست. این موضوع که نازیسم فقط در اندیشهٔ نیکبختی جزئی از بشریت - ملت آلمانی - بود، حال آن که کمونیسم خواستار بهره‌مندی کل بشریت، نمی‌تواند دلیلی به نفع کمونیسم باشد. نازیسم خواستار «پاکسازی نژادی» بود و این امر خسارات و زیانهای وارده را محدود به همین نژاد ساخت. اما پاکسازی بشریت چه خسارات و زیانهایی در برداشت؟

نازیسم بر اساس پیش فرضهای خود، برخی از دشمنان و مخالفین خود را «انسانهای فروتر» [نیمچه آدم؟!]^{۸۲} توصیف می‌کرد. کمونیسم بر اساس پیش فرضهای خود، دست به پاکسازی در چهار چوب بشریت زد. دغدغه خاطر کمونیسم تجدید حیاسات کل بشریت بود و این امر،

○ آرمان شهر جامعه

بی طبقه و آرمان شهر نژاد ناب هر دو ایجاب می کرد افرادی که مانع ظهور جامعه ای برتر به شمار می رفتند از پیش پا برداشته شوند. در هر دو مورد، یک دشمن مطلق و تمام عیار در نظر گرفته شده بود که کنار آمدن با او غیر ممکن بود.

بر می خیزد، و کسی که کشش و گرایش به سوی نظامی پیدا می کند که مبتنی بر حذف و طرد شماری از انسانهاست و روی سخن آن با خطرناکترین سائقه های آدمی است، تفاوت وجود دارد.^{۷۸}

به نظر ما این برداشتها و داورها کاملاً تصوری و ذهنی است. همان گونه که آلن بز انسون به درستی یاد آور شده است، واقعیت امر این است که نازیسم و کمونیسم هر دو «ایدالهای بلند نظرانه ای» ارائه کردند که الهام بخش فداکاریهای پر شور و اعمال قهرمانانه ای شد. هم کمونیسم و هم نازیسم روستفکران بلند پایه و انسانهای نامداری را مجنوب خود ساختند. هر دو مکتب ایثار گرها، جانبازها و از خود گذشتگی هایی را سبب شدند که تاریخ مانند آنها را کمتر به یاد دارد. ملت آلمان با همه ویرانه ها و مرگ و میرهای فراوان از پیشوای خود تا آخرین نفس و تا پایان کار حمایت کرد؛ حال آن که حکومت شوروی، به هنگام فروپاشی، همه ارج و اعتبار خود را در بین مردم از دست داده بود. ولی ناگفته نماند که کمونیسم نیز امید و آرزوی عظیمی برای میلیونها زن و مرد به شمار می رفت. کمونیسم الهام بخش پیکارهایی گردید که اغلب بایسته و بر حق بودند. زنان زاک بکر گفته است «نازیسم و فاشیسم هرگز نتوانستند مانند کمونیسم جوشش احساسات مردم را سبب شوند.»^{۷۹} اما او فراموش می کند که یک میلیون داوطلب خارجی در اس اس (SS) خدمت می کردند، در حالی که در بریگادهای بین المللی کمونیستی فقط ۳۵ هزار داوطلب خارجی وجود داشت.

واقعیت این است که نظام های توتالیتر بد طولایی در بسیج توده ها داشتند و تا مدتی هم از هواداری و پشتیبانی گسترده و چشمگیر مردم برخوردار بودند که نمود آن به صورت اعمال و رفتارهای ستایش بر انگیز دیده شده است. به جای انکار یا نادیده گرفتن این واقعیت، بهتر است از خود بیرسیم چگونه این گونه نظامها که ویرانگرترین نظامهای حکومتی تاریخ بودند، در عین حال توانستند آن همه فداکاری، دلاوری، از خود گذشتگی و ایثارگری را سبب شوند. پاسخ می تواند این باشد که چون حکومت های توتالیتر مطلق گرا هستند و ایدئولوژی خود را حقیقت محض می انگارند لذا موجد رفتارهای مطلق گرایانه

در مردم می شوند، چه بهترین و چه بدترین نوع رفتارهای مطلق گرایانه. این که یک حکومت توتالیتر در عین حال که مردمکش و خونریز است الهام بخش رفتارها و کردارهای ستایش بر انگیز نیز باشد، امری است که فقط انسانهای ساده یا متعصبین از قبول آن سر باز می زنند، زیرا یا (به نازوا) نتیجه می گیرند که چنین نظامی آنقدرها هم جنایتکار و خونریز نبوده، یا (بناز هم به نازوا) فکر می کنند که آن رفتارها و کردارها آنقدرها هم ستایش بر انگیز نبوده است. باری، رفتارهای دلاورانه و ستایش بر انگیز هواداران دو آتشه نظامهای توتالیتر مایه مقبولیت و مشروعیت آرمان مورد دفاع آنان نخواهد بود؛ برعکس، ماهیت این آرمان چیزی از ارزش پهلوانی، دلاوری و رادمردی آنان نمی گاهد. فضیلت انسانها، اصول عقاید آنان را فضیلتمند نمی سازد. پاسکال اشتباه می کند که می گوید فقط سخن کسانی را باید باور کرد که خود را به کشتن می دهند؛ این امر به راستی قدرت اعتقادات آنان را نشان می دهد ولی درستی آنها را نه.

۹) روزه سار تلی با تکیه بر این واقعیت که استالین دست به تصفیه های فراوانی در درون حزب کمونیست زد چنین نتیجه گیری می کند: «کمونیست های ضد استالین وجود داشتند، اما هیچگاه نشانی از نازیهای ضد هیتلر نبود.»^{۸۰} نیکلا ورت^{۸۱} نیز به همین استدلال اشاره می کند و می گوید هیچگاه مشاهده نشد که رزمندگان نازی از هیتلر بسم انتقاد یا «کوشش کرده باشند تا سیستم را از درون اصلاح نمایند.» وجود کمونیست هایی که قربانی سیستم استالینی شدند یا به مبارزه و مقابله برضد تحریف اندیشه های کمونیسم از سوی رژیم شوروی برخاستند، گواه خیانت کمونیسم «رسمی» به ایده آل کمونیستی است.

اما این استدلال ضعیف و نارساست. روسپیبر خود قربانی حکومت ارباب و وحشت شد. اما این امر او را از مسئولیتی که در ایجاد آن داشت بری نمی سازد. از خصوصیات هر نظام سیاسی این است که در بطن خود همه گونه مخالفت و اعتراض را می پروراند. از این موضوع نمی توان نتیجه گرفت که مخالفین و معترضین، به خودی خود، در اعتراض و مخالفت با یاران و همراهان پیشین خود برحق هستند. و اما درباره این تصور که هیچگاه «نازیهای

○ چون حکومت‌های
توتالیتزر، مطلق‌گرا هستند
و ایدئولوژی خود را
حقیقت محض می‌انگارند
لذا موجود رفتارهای
مطلق‌گرایانه در مردم
می‌شوند؛ چه بهترین نوع
رفتار مطلق‌گرایانه و چه
بدترین آن.

توتالیتزر هم خواستار جلب وفاداری و پایبندی مردم اند و هم خواهان کنترل کردن اعمال و رفتار و حتی اندیشه‌های آنان. حکومت شوروی علاوه بر همه اینها خواستار کنترل کردن افکار و نیات مکتوم مردم نیز بود. به دستور لنین و استالین شمار فراوانی از یاران و هم‌زمان خود آنان روانه دیار نیستی شدند؛ کاری که هیتلر جز در تصفیه ژانویه ۱۹۳۴ نکرد. پدیده‌ای است که این امر دیگران را وحشت‌زده و مبهوت می‌کرد. ولی جای شگفتی است که همین سنگدلی افزون‌تر لنین و استالین سبب شده که برخی از نویسندگان و متفکرین با استناد بدان چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که کمونیسم انسانی‌تر از نازیسم بوده است.

واقعیت امر این است که در مجموع رفتار نازیسم با آلمانیها بسیار متفاوت از برخورد آن با مردم کشورهای اشغال شده بود حال آن که رفتار استالین با جامعه روسی به همان اندازه ددمشانه و سبعمانه بود که با مردم کشورهای فتح شده. در اردوگاههای کار اجباری نازیها، اقلیت کوچکی از آلمانی‌ها وجود داشت، در حالی که در فاصله سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۷ پانزده میلیون روس به گولاگ فرستاده شدند. در واقع، رژیم هیتلری، مشخصاً مردم کشورهای بیگانه را مورد یورش و کشتار قرار می‌داد، حال آن که رژیم‌های کمونیستی کشتار و آزار و شکنجه مردم خود را بر بیگانگان مقدم می‌داشتند؛ این امر هم نمی‌تواند برای رژیم‌های کمونیستی امتیازی محسوب شود. در حقوق جزا، رسم بر این است که کشتن خانواده خود جرمی بس سنگین‌تر به شمار می‌آید.

(۱۰) ژان ماری کلمبانی در یکی از سرمقاله‌های خود نوشته است که محتوای کتاب سیاه کمونیسم می‌تواند آب به آسیاب راستگرایان تندرو بریزد؛ در واقع او به استدلالی استراتژیکی توسل جسته است. وی از «پیشداوری ایدئولوژیکی»، «ساده‌سازی» و «ملغمه» سخن به میان می‌آورد و می‌نویسد: «همتراز دانستن جنایات نازیها و کمونیستها سبب خواهد شد تا آخرین سدهایی که ما را از مشروعیت بخشیدن به راست افراطی حفظ می‌کند، از بین برود.»^{۸۵} از این استدلال ژان ماری کلمبانی چنین استنباط می‌شود که تنها راه «مشروعیت بخشیدن» به راستگرایان افراطی این است که بگوییم همه

ضد هیتلری» وجود نداشتند، بایستی گفت که این تصور کاملاً نادرست است. گذشته از همه کسانی که در سال ۱۹۳۳ خواست و آرزوی یک «انقلاب ملی» را در آلمان داشتند و باروی کار آمدن هیتلر نه فقط سرخورده و ناکام بلکه بارها و بارها مورد آزار و اذیت و ستم رایش سوم واقع شدند، از نازیهای ضد هیتلری دیگر هم می‌توان نام برد: برادران اوتو و گرگور اشتراسر^{۸۶} یا قربانیان تصفیه ژانویه ۱۹۳۴. و نیز هرمان روشنینگ^{۸۷} که کتاب اوزیر عنوان انقلاب هیچ‌انگاری^{۸۸} در آستانه جنگ منتشر گردید. و سرانجام این که می‌توان از کانونهای مخالف هیتلریسم، که امروزه به خوبی شناسایی شده‌اند، سخن به میان آورد که در طی جنگ در بطن SS یا SD شکل گرفتند. چنانچه حیات رایش سوم بیش از دوازده سالی که قدرت را در دست داشت به درازا کشیده شده بود، چه بسا این گونه مخالفت‌ها و اعتراض‌ها فراوانتر و عمیق‌تر می‌شد.

اما شایان یادآوری است که شمار نازیهایی که به دست نازیسم نابود شدند بسی کمتر از شمار کمونیست‌هایی است که توسط کمونیسم از میان برداشته شدند. ولی آیا این امر امتیازی برای کمونیسم به شمار می‌آید؟ یکی از ویژگیهای نظام شوروی، در مقام مقایسه با نظام نازی، این است که هواداران حکومت شوروی کمتر از مخالفان آن مورد سوءظن و در معرض خطر و تهدید بودند. در نظام شوروی، توهم و پندار توطئه درونی شده بود، و حتی طرفداران حکومت به منزله خیانتکاران بالقوه تلقی می‌شدند. به همین دلیل نظارت و مراقبت مردم در حکومت شوروی به مراتب شدیدتر بود تا در حکومت نازی، و تشویق مردم به خبرچینی و لو دادن بسی نظام یافته‌تر و کاملتر؛ در سال ۱۹۳۹ کارمندان گشتاپو بالغ بر ۶۹۰۰ نفر می‌شدند حال آن که شمار کارمندان NKVD به ۳۵۰ هزار نفر سر می‌زد. از دیگر ویژگیهای حکومت شوروی، که در خلال دادگاههای مسکو به خوبی آشکار گردید، وادار کردن مخالفین به «اعتراف کردن» جنایاتی بود که هرگز مرتکب نشده بودند، به عبارت دیگر وادار کردن مخالفین به نفی خویشن. حکومت‌های خودکامه و استبدادی متداول به این اکتفا می‌کردند که با ایجاد خفقان مخالفین خود را وادار به خاموشی نمایند. رژیم‌های

جنایتها و تبهکاریها همسنگ و هم ارزش نیستند. به سخن دیگر، گویا برخی تبهکاریها به پلیدی تبهکاریهای دیگر نیستند. اما بر اساس چه ملاک و ضابطه‌ای؟

این استدلال که افشاگری جنایات کمونیسم آب به آسیاب راست افراطی می‌ریزد، درست مانند لفاظی‌های استالین است. وی مردم را به آمادگی و بسیج در برابر دشمن مشترک فرا می‌خواند. این لفاظی استالینی بر یک قیاس صوری ساده بنا گردیده است: از آنجا که برخی از ضد کمونیست‌ها قابل حشرو نشر نیستند، لذا از به نقد کشیدن کمونیسم باید خودداری کرد تا مبادا این نقد خوراک تبلیغاتی ضد کمونیست‌ها شود و آنها بتوانند از آن بر ضد کمونیسم بهره‌برداری کنند. مادر اینجانب با اوج سوداگرایی غایت‌نگرانه^{۸۶} روبرو هستیم: حقایقی وجود دارد که چون سودی در بر ندارد ناخوشایند است، و دروغهایی وجود دارد که ضروری است. حال این پرشش مطرح می‌شود که ارزش حقیقت از کجاسرچشمه می‌گیرد: از آنجا که امور حقیقی را بر ما آشکار می‌سازد یا از آنجا که می‌توان، در پاره‌ای از شرایط، امید سود و فایده‌ای از آن داشت؟ اگر حقیقت به خودی خود دارای ارزش نباشد و ارزش آن مشروط بر آن باشد که بتوان آن را در خدمت آرمان و اعتقادی معین به کار گرفت، در این صورت اصلاً حقیقتی در کار نخواهد بود. افزون بر این، چنانچه موقعیت مناسب برای بیان امور حقیقی منوط به کاربردی باشد که از آن می‌توان انتظار داشت، در آن صورت هیچ چیز به ما این اجازه را نمی‌دهد که بگوئیم عقیده‌ای درست‌تر از عقیده دیگر است. و درست به همین دلیل است که امروزه ارزش درستی اندیشه‌ها محلی از اعراب ندارد. مبنای داوریه‌های ما دیگر امور راستین و دروغین نیست بلکه «خیر» است و «شر». آن‌هم «خیری صرفاً آرزوی، بدون هیچگونه ارتباطی با امور حقیقی».

اگر سخن‌زان ماری کلمبانی را بپذیریم، بدیهی است که باید از هر گونه پژوهش تاریخی چون خطر آن را در بر دارد که اندیشه‌های ناروا و نادرست و زیان‌آور را تغذیه کند، دست بشوئیم. و بدین سان، با جای پای‌زان پل سارتر خواهیم گذاشت که می‌گفت باید در خصوص اردوگاه‌های کار اجباری در

شوروی سکوت اختیار نمائیم. استفان کورتوا درباره منتقدین و مخالفین کتاب سیاه کمونیسم می‌گوید: «اینان، هنوز از آداب و فرهنگ کمیسر سیاسی^{۸۷} که محیط‌های روشنفکری، مطبوعاتی و انتشاراتی مسارا آلوده کرده است، دست برنداشته‌اند.»^{۸۸}

(۱۱) برخی از خرده‌گیران از کتاب سیاه کمونیسم با پیش کشیدن مسئله یهودیان در آلمان هیتلری و با توجه به زجر و شکنجه سازمان یافته آنان در رایش سوم، مقایسه میان رژیم‌های کمونیستی و نازی را نادرست دانسته و مورد اعتراض قرار داده‌اند. آنان، این زجر و شکنجه سازمان یافته را پدیده‌ای «منحصر به فرد»^{۸۹} در تاریخ جهان می‌دانند که حد و حصری بر آن متصور نبوده و به راستی «توصیف ناپذیر» است. معتقدند که آزار و شکنجه یهودیان در رایش سوم رویدادی است بی‌مانند در تاریخ. گذشته، حال یا آینده. واژه «سل کشی»^{۹۰} هیچگاه جمع بسته نخواهد شد. و نازیسم چونان ستاره سیاهی است که ظلمت آن دیگر ستاره‌های سیاه تاریخ را از نظر می‌اندازد. اگر در این «منحصر به فرد بودن»^{۹۱} یهود کشی تردید کنیم، نتیجه آن خواهد شد که با نازیسم به عنوان یک پدیده معمولی برخورد کرده‌ایم. و برعکس، اگر آن را بپذیریم نتیجه آن خواهد شد که در نازیسم شر مطلق را خواهیم یافت، شری که قابل قیاس با هیچ شر دیگری نتواند بود.

از نظرگاه یک تاریخ‌نگار، روشن است که اعلام نازیسم به مثابه پدیده‌ای «منحصر به فرد» به مانع امکان فهم این پدیده را می‌دهد و نه امکان تحلیل آن را. رویدادی که در نسبت با دیگر رویدادهای تاریخی قرار نگیرد، در واقع قابل فهم نیست. چنین رویدادی، رویدادی تاریخی - که الزاماً در اوضاع و احوال زمانی و مکانی خاصی شکل گرفته - محسوب نمی‌شود و تنها به صورت اندیشه‌ای محض در خواهد آمد. وانگهی، پذیرش نازیسم به عنوان پدیده‌ای «منحصر به فرد» تناقضی در بر دارد: نمی‌توان مقایسه بین دو نظام را رد کرد مگر آن که میان آن دو تفاوتی «مطلق» یافت، و نمی‌توان این تفاوتی مطلق را یافت مگر با مقایسه آن دو. تزوتان تودوروف^{۹۲} به درستی پرسیده است که «چگونه می‌توان به این موضوع پی برد که چیزی

○ حکومت‌های خودکامه و استبدادی متداول به این اکتفا می‌کردند که با ایجاد خفقان، مخالفین خود را وادار به خاموشی نمایند. اما رژیم‌های توتالیتر، هم خواستار جلب وفاداری و پایبندی مردم‌اند و هم خواهان کنترل کردن اعمال و رفتار و حتی اندیشه‌های آنان.

وجود دارد. این سخنی بی‌ربط و غیر منطقی است. نمی‌توان گفت که نازیسم پدیده‌ای است «منحصر به فرد» اما بالقوه در همه جا حضور دارد. بر حسب تعریف، رویدادی که «منحصر به فرد» است دیگر تکرارشدنی نیست. و برعکس، اگر عقیده داریم که این رویداد قابل تکرار است، در آن صورت دیگر «منحصر به فرد» نیست.

«منحصر به فرد خواندن» پدیده نازیسم در واقع استدلالی متافیزیکی است. اگر بپذیریم که دژخیمان نازی با دیگر دژخیمان تاریخ قابل مقایسه نیستند، طبیعی است که قربانیان آنان را نیز نتوان با دیگر قربانیان مقایسه کرد. بی‌همتایی مطلق دژخیمان، بی‌همتایی قربانیان را در پی خواهد داشت. شر مطلق در برابر خیر مطلق.^{۱۵}

ژان دانیل، ادگار مورن^{۱۶}، هانری روسو^{۱۷} برای توصیف این نگرش و نظر از «یهودمحوری»^{۱۸} سخن گفته‌اند. لیکن، دژخیمی را به منزله شر مطلق پنداشتن همان اندازه بی‌معناست که قربانی‌ای را به مثابه خیر مطلق پنداشتن. در غیر این صورت، بایستی معتقد باشیم که نابود کردن برخی از انسانها عملی است نابخشودنی‌تر از نابود کردن دیگر انسانها. و این دقیقاً همان اندیشه‌ای است که نازیها بدان یاور داشتند و می‌گفتند «آدمهایی هستند که عدمشان به‌ز وجودشان است». هیچ قومی، هیچ دسته و طبقه انسانی ذاتاً دارای مرتبه وجودی یا اخلاقی برتری نیست. هیچکس نمی‌تواند به لحاظ اعتقادات خود، اصل و منشأ خود، یا تاریخ خود، ادعای آن را داشته باشد که ذاتاً برتر از دیگران است.

درک و فهم گذشته در بر توی قضاوت اخلاقی ممکن نیست. از دیدگاه اخلاقی نمی‌توان به قضاوت تاریخی دست زد چرا که اخلاق بر شالوده ابراز انزجار و تنفر بنا نهاده شده که به گفته ارسطو شکلی غیر شروانه از حسادت است. با ابراز انزجار نسبت به کسی یا چیزی در حقیقت اورازشت و نادرست می‌خوانیم و این امر را بر تحلیل می‌بندد. به قول کلمان روسه^{۱۹} «اگر قرار باشد سلب صلاحیت بر مبنای دلایل اخلاقی انجام گیرد، در آن صورت هر گونه کوشش برای فهمیدن شخص یا چیزی که از آن سلب اعتبار شده است بی‌معنا می‌گردد یا مجوزی برای بی‌اعتنایی به آن فراهم می‌شود. به طوری که صدور حکم اخلاقی همیشه مترادف با

مستفاوت از دیگر چیزهاست، اگر آن را با چیز دیگری مقایسه کرده باشیم»^{۲۰}

این اعتقاد که عدم پذیرش جنایات نازیها به مثابه رویدادی «منحصر به فرد» به معنی «پیش پا افتاده گرفتن» آنهاست غیر قابل دفاع است. چنین اعتقادی بر این فرض استوار است که جنایات مختلف یکدیگر را حذف می‌کنند، و کشتارهایی که رخدادی یگانه و منحصر به فرد محسوب نمی‌شوند، از قبیح کمتری برخوردارند. حقیقت این است که هیچ جنایتی موجب توجیه و بخشش جنایت دیگر نمی‌شود. وانگهی این اعتقاد نتیجه‌ای نابهنجار و زیانبار در بر دارد؛ اگر ما یک سیستم حکومتی را، فقط یک سیستم را، «شر مطلق» بدانیم، بدین معناست که تهاکرها و جنایات و کشتارهای دیگر سیستم‌ها و نظام‌ها در مقایسه با آن نسبی به‌شمار می‌آید. مثلاً اگر یادآوری جنایات کمونیست‌ها موجب مبتذل شدن جنایات نازیها می‌گردد، یادآوری جنایات نازیها هم الزاماً جنایات دیگر حکومت‌ها را مبتذل می‌سازد. و نتیجه‌اش برای این که فقط یک مورد خاص (جنایات نازیسم) را منحصر به فرد معرفی نمائیم، در واقع دست به یک «مبتذل‌سازی» همگانی زده‌ایم. اما می‌توانیم از خود بیرسیم که آیا واژه «مبتذل‌سازی» اصولاً واژه مناسبی است؟ مسلماً «ابتذال‌ش» (هان آرت) وجود دارد به دلیل آن که شر همچون خیر، جزئی از فطرت آدمی است.

چنانچه ما به جز میت و تعصب، یک رویداد را منحصر به فرد اعلام کنیم در آن صورت این رویداد دیگر نمی‌تواند برای مان عبرت آموز باشد. هنگامی که می‌گوئیم باید از گذشته درس گرفت، این امر مستلزم آن است که این گذشته، دستکم تا حدودی، قابل باز تولید باشد، وگرنه درس آموختن از گذشته سودی ندارد. همان گونه که تودوروف یادآور شده است «آنچه که منحصر به فرد است، هیچ چیزی برای آینده ما نمی‌آموزد».^{۲۱} کسانی که از مقایسه میان نازیسم و کمونیسم بر می‌آشوبند، همه اندیشه‌ها و نظرهایی که خوشایند و پسند آنان نیست با نازیسم یکسان می‌انگارند. این کار به راستی بی‌ربط و غیر منطقی است. همانانی که ادعا می‌کنند نازیسم پدیده‌ای است «منحصر به فرد»، با اطمینان می‌گویند که خطر پیدایش و ظهور هر روزه آن

○ رفتارهای دلاورانه و

ستایش برانگیز هواداران
دو آتش نظام‌های توتالیتر
مایه مقبولیت و مشروعیت
آرمان مورد دفاع آنان
نخواهد بود. فضیلت
انسانها، اصول عقاید آنان
را فضیلت‌مند نمی‌سازد.

○ داوری درباره نظامی که دارای مقاصد و نیات خیرخواهانه است ولی در عمل، هر جا که بازور و خشونت، قدرت را به جنگ آورده قربانیان بی شماری از خود بر جای گذاشته است منطقاً باید سختگیرانه تر از قضاوت درباره حزبی باشد که گفته می شود از همان بدو امر دارای مقاصد و نیات پلید بوده است.

این خواهد شد که انسان قضیه را تحلیل نکرده و حتی در باب آن اصلاً تفکر نکند، یعنی آن را شایسته فکر کردن نداند. «... وانگهی، انتقاد اخلاقی از کمونیسم یا نازیسم این واقعیت را نادیده می گیرد که خود این نظامهایی اندازه به اخلاق تفاخر و مباحثات می کردند و لاف آن را می زدند. آنها نمی خواستند اخلاق را از میان بردارند، بلکه می خواستند اخلاق دیگری به وجود آورند یا اخلاق خود را روبروی اخلاق دیگران قرار دهند.

آلن باديو^{۱۱} یادآور می شود که: «مدافعان سرسخت ایدئولوژی اخلاقی چون بای بند به این هستند که منحصر به فرد بودن پدیده یهود کشی را در چارچوب شر قرار دهند، اغلب، بی چون و چرا منکر این امر می شوند که نازیسم پدیده ای سیاسی بود. [...] هواداران «دموکراسی حقوق بشر» بسیار دوست دارند، مانند هانا آرنه، سیاست را به مثابه عرصه همبستگی تعریف و توصیف کنند. [...] حال آن که هیچکس بیش از هیتلر مشتاق همبستگی آلمانیها نبود»^{۱۲} نظامهای توتالیتر نظامهایی سیاسی اند. برای محکوم کردن آنها تنها کافی است تشخیص دهیم که از نظر سیاسی بدو غیر قابل قبول اند: خصوصیت سیاسی پست و بی روح آنها به تنهایی برای محکوم کردن شان کافی است.

مرتبط ساختن مفهوم شر مطلق به امور انسانی، در حقیقت، بی معناست، زیرا امر مطلق در این جهان وجود ندارد. تا آنجا که معرفت و معلومات بشر اجازه می دهد، همان گونه که رنج ها و مصیبت های «بی حد و اندازه» وجود ندارند، جنایاتی هم که نتوان آنها را با هیچ جنایت دیگری مقایسه کرد، وجود ندارند. شاید شیوه هایی که برای ارتکاب جنایاتی به کار می رود تازه و ابتکاری باشد. ولی این امر دلیل بر آن نیست که چنین جنایاتی «منحصر به فرد» است. خصوصیت جنایتکارانه عملی از ماهیت آن سرچشمه می گیرد و نه از شیوه هایی که برای ارتکاب آن به کار می رود. هر رویدادی در اوضاع و احوالی رخ می دهد و به همین دلیل می توان آن را با رویداد دیگری سنجید. هر رویدادی در عین حال که منحصر به فرد است عمومی نیز هست، بسیار منحصر به فرد و بسیار قیاس پذیر. متمایز و مجزا کردن نظامی توتالیتر از دیگر نظامهای توتالیتر تا حدی که آن را شر مطلق

بینداریم موجب می شود از یاد بپریم که خود نظامهای توتالیتر دشمنان خویش را به منزله شر مطلق توصیف می کردند. در نظر گرفتن حکومت های توتالیتر به منزله شر مطلق، یعنی پذیرفتن ادعای این حکومتها درباره دشمنان خود و فریب خوردن از آنها، جای دادن این حکومتها به عنوان شر مطلق در بیرون از چارچوب بشریت، یعنی پیروی کردن از مکتب آنها.

پی نوشت ها:

1. *Le livre noir du communisme*, Stéphane Courtois en collab., Robert Laffont, 1997.

2. Stéphane Courtois.

متولد ۱۹۴۷. استاد دانشگاه، کارشناس تاریخ نهضت کمونیستی بین المللی. مدیر تحقیقات در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه (CNRS)، مدیر گروه مطالعه و مشاهده دموکراسی (Géode) در دانشگاه پاریس دهم. مائوئیست در سالهای ۱۹۷۲-۱۹۶۸. از سال ۱۹۷۴ تا هنگام مرگ وی با آنی کریژل (Annie Krigel) همکاری می کرد و زیر نظر او پایان نامه دکترای خود را درباره حزب کمونیست فرانسه و مسائل سندیکیایی سالهای ۱۹۴۴-۱۹۳۹ تهیه و از آن دفاع کرد. در سال ۱۹۸۱ همراه با آنی کریژل نشریه کمونیسم را ایجاد می کند. استفان کورتوا کتابهای ارزشمند فراوانی درباره جهان کمونیسم به رشته تحریر در آورده که یکی از آنها کتاب سیاه کمونیسم است. در سال ۱۹۹۱ پس از به قدرت رسیدن بوریس یتسین برخی بایگانی های مسکو پس از هفتاد سال به روی پژوهشگران گشوده شد. البته بایگانیهای پلیس مخفی شوروی، سرویسهای اطلاعاتی ارتش و یا بایگانی ویژه دبیران کل حزب کمونیست شوروی - که حاوی اطلاعات فوق العاده ارزشمندی هستند - کماکان در مهر و موم بسر می برند. این بایگانیها بر نظر مستقیم یتسین قرار دارد و او حتی به میکائیل گورباچف اجازه نداد تا برای نوشتن خاطرات خود به آنها رجوع نماید. استفان کورتوا شانس آن را داشت که يك سالی در مسکو بسر برد و از بایگانیهای قابل دسترسی بهره برداری نماید و کتاب سیاه کمونیسم بر اساس این مستندات نوشته شد. کوتاه سخنی هم در معرفی آنی کریژل: عضو پیشین حزب کمونیست فرانسه که پس از قطع رابطه با این حزب، شوروی و شوروی گرایان را به شدت مورد انتقاد و نکوهش قرار داد. نوشته ها و پژوهشهای این بانو در خصوص تاریخ حزب کمونیست فرانسه از ارزش کم نظیری برخوردارند. م.

3. Koulak

واژه ای روسی است به معنای کشاورزان ثروتمند در پایان

مدیر روزنامه لوموند. م.م.

حزب راستگرای افراطی فرانسه که در سال ۱۹۷۲ به وجود آمد. رهبر: ژان ماری لوین. م.م.

نظریه‌ای است مبتنی بر انکار کشتار یهودیان توسط نازیها، و به ویژه انکار کورهای آدم‌سوزی. م.م.

نویسنده انگلیسی متولد هند (۱۹۵۰-۱۹۰۳). نویسنده داستانهای طنز آمیز (معروف‌ترین آن قلعه حیوانات نام دارد که به فارسی ترجمه شده) و نیز داستانهای آینده‌نگرانه (معروف‌ترین آن ۱۹۸۴ نام دارد که آن نیز به فارسی ترجمه گردیده). در کتاب اخیر، او رول به توصیف دنیای بیروح نظامهای توتالیتیر پرداخته است. م.م.

نویسنده فرانسوی (۱۹۵۱-۱۸۶۹). در آثار وی دو خصوصیت بزرگ و مهم به چشم می‌خورد: شور آزادی و یکرنگی، از معروف‌ترین نوشته‌های او کتاب «مآندهای زمینی» است که به همت دکتر حسن هنرمندی پارسی گردانی شده است. کتاب معروف دیگر او «بازگشت از شوروی» است که در سال ۱۹۳۶ نوشته شد و آن نیز به فارسی برگردانده شده است. آندره ژید در سال ۱۹۴۷ برنده جایزه نوبل گردید. م.م.

فیلسوف فرانسوی (۱۹۴۳-۱۹۰۹). در خلال آثار او عرفان مسیحی و شور و دلپستگی نسبت به عدالت اجتماعی متجلی است. م.م.

جامعه‌شناس و مردم‌شناس فرانسوی (۱۹۵۰-۱۸۲۷). م.م.

نویسنده ایرلندی (۱۹۵۰-۱۸۵۶)، برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۲۵. م.م.

۳۶. استالین = هیتلر. آیا می‌توان به تلخکامی یک مهندس پرست روسی که، پس از شرکت در نبرد استالینگراد بر ضد آلمانها، در می‌یابد که نازیسم نه تنها از میان نرفته بلکه

واژه‌ای است روسی به معنای اردوگاههای کار اجباری یا نظام سرکوبگر در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اقمار. م.م.

۵. انسانهایی که در حقیقت پیوندهای اجتماعی آنان از هم گسیخته و متلاشی گردیده و به صورت اتمهایی در آمده باشند. م.م.

۶. آلن دوینو آموافق دموکراسی تشریکی است و نگرش و دیدگاه خود را در این زمینه در کتابی تشریح کرده و خوشبختانه این کتاب به فارسی ترجمه گردیده است (تامل در مبانی دموکراسی / آلن دوینو؛ ترجمه بزرگ نادرزاد. تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۸).

یکی از خدایان رُم باستان، نگاهبان دروازه‌ها که بر ورود و خروج نظارت می‌کرد و به همین دلیل دارای دو چهره بود. م.م.

فرانسوا فوره نیز مانند آنی کریزل از اعضای پیشین حزب کمونیست فرانسه بود و او نیز پس از قطع رابطه با این حزب نظام شوروی و شوروی گرای را با شدت هر چه تواتر مورد نقد و نکوهش قرار داد. فرانسوا فوره شهرت خود را، به ویژه، مدیون کتابهای بسیار غیر کنفورمیستی خود است که در خصوص انقلاب فرانسه و توتالیتاریسم‌های سده بیستم نوشته است. وی در این زمینه‌ها دیدگاهها و نظراتی نو و ناهم‌رنگ با جماعت تاریخ‌نگاران ارائه کرده است. م.م.

یکی از نزدیکان استالین در سالهای ۱۹۲۰ به بعد که پس از بریدن از کمونیسم به فرانسه پناه می‌برد و در آنجا در سالهای ۱۹۳۰ به بعد نوشته‌هایی منتشر می‌سازد از جمله: زندگینامه انتقادی استالین و یک سلسله مطالعات و تحقیقات در خصوص کمونیسم روسی. م.م.

۱۱. در حالی که استغان کورتو آشمار قریب‌ان کمونیسم را فقط در شوروی ۲۰ میلیون نفر برآورد کرده، رودلف رومل (Rudolf Rummel) آن را بالغ بر ۶۲ میلیون تن برآورد کرده است. و ژاک روسی (Jaques Rossi) از ۱۷ تا ۲۰ میلیون نفر اسرای گولاگ در سالهای ۵۰-۱۹۴۰ سخن گفته است. م.م.

12. Martin Malia, «The Lesser Evil?», in Times Literary Supplement, 27 mars 1998, p.3.

13. Pierre Chaunu, «Les jumeaux "malins" du deuxième millénaire», in Commentaire, printemps 1998, p. 219.

15. International Herald Tribune, 23 decembre 1997.

○ هنگامی که دستگاه
تفتیش عقاید کلیسا پیکر
انسانها را برای خیر و صلاح
خود آنان به آتش می‌سپرد
نیت خیر از باب کلیسا
چندان مایه تسلی خاطر
قربانیان نبود.

○ زشتکاری و ردیلت
 راهنگامی که از جانب
 آموزگاران پرهیزگاری و
 فضیلت باشد کمتر می توان
 بخشود از آن رو که اینان
 بیش از دیگران موظف به
 رعایت اصول هستند.

در شکل استالینسم به حیات خود ادامه می دهد، و متوجه می شود که نفرت طبقاتی به همان زشتی... و بلیدی نفرت نژادی است و این که لنین نخستین «توتالیتزر» این سده است، پی برد؟ مقایسه میان نازیسم و کمونیسم موضوع اصلی رمان گیرایی است که زیر عنوان زندگی و سرنوشت (Vie et destin) توسط واسیلی گروسمن (Vassili Grossman) نوشته شده است. دستنوشته این رمان در سال ۱۹۶۲ از طرف K.G.B توقیف شد به دلیل آن که از مقایسه و شباهتهای میان کمونیسم و نازیسم در این کتاب دچار وحشت شده بود. لیکن، این دستنوشته به طرز معجزه آسایی از نابودی در امان ماند و این رمان بسیار مهم در سال ۱۹۸۰ از سوی انتشارات (L'âge d'homme) در پاریس منتشر شد و در سال ۱۹۹۵ نیز تجدید چاپ گردید. مطالعه این کتاب به خوبی درستی نوشته های کتاب سیاه کمونیسم را بر ما آشکار می سازد. م.

37. Margarete Buber - Neuman.

۳۸. پلیس مخفی حکومت شوروی از آغاز تا پایان به ترتیب چنین نامیده می شدند:

- TCHÉKA - GPU - NKVD - KGB

39. Ravensbrück.

40. Allan Bullock.

41. Lettre du 23 mai 1993 à Jean Daniel, publiée in *Commentaire*, printemps 1998, P. 246. Cf aussi François Furet, «Nazisme et communisme: la comparaison interdite», in *L'Histoire*, mars 1995, P.P. 18-20.

42. Pierre Chaunu.

مورخ و استاد دانشگاه سوربن. م.

43. Jumeaux hétérozygotes.

44. Alain Besançon.

مورخ، عضو آکادمی فرانسه. م.

45. Textes parus dans *Commentaire*, hiver 1997-98, P. 790. Des extraits ont également été publiés dans *Le Monde*, 22 octobre 1997, P. 17.

46. Ernst Nolt.

از بزرگترین تاریخ نگاران آلمانی معاصر است. نظر گاههای وی به دلیل خصلت غیر کنفورمیستی شان اغلب بحث انگیز و جدال برانگیزند، ولی نوشته ها و آثار او به منزله آثار مرجع محسوب می شوند. م.

47. Feldherrnhalle.

۴۸. اسپار تاکوسی ها (Spartacists) یک گروه اشعاعی و انقلابی جناح چپ (به اعتبار نام اسپار تاکوس رهبر شورش بردگسان رومی در سال های ۷۳-۷۱ ق.م) به رهبری روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت که در ۱۹۱۷ از جنبش سوسیال دموکراسی آلمان منشعب شد. اسپار تاکوسی ها به ادامه جنگ [جنگ جهانی اول] تاختند، از انقلاب بلشویکی روسیه دفاع کردند، و خواستار آن شدند که حکومت از

طریق اقدام مستقیم سرنگون شود و یک انقلاب سوسیالیستی از طریق تشکیل شوراهای کارگران و سربازان در آلمان انجام گیرد. اسپار تاکوسی ها (که در سی ام دسامبر ۱۹۱۸ به صورت «حزب کمونیست آلمان» متشکل شدند) در دوره آشفته گی انقلابی که پس از خلع قیصر (نهم ماه نوامبر ۱۹۱۸) پیش آمد، یک سلسله تظاهرات همگانی بر ضد سیاست سازشکارانه حکومت جمهوریخواه نیرت به راه انداختند و در ماه ژانویه ۱۹۱۹ تعدادی از ساختمان های عمومی و دفاتر روزنامه ها را در برلین اشغال کردند. آنان راهب زور از آنجا بیرون راندند و افسران ارتش هر دور هیر آنان را اعدام کردند. قتل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ چنان مقامی برای شان در میان مقدسان کمونیست به هم زد که اگر زنده مانده بودند با آن انتقادی که از تاکتیک لنین کرده و بی میلی نی که به سازمان گسترده و انضباط حزبی از خود نشان داده بودند هر گز به آن نمی رسیدند. (فرهنگ قدیشه نو، انتشارات مازیار، صص ۷۲ و ۷۳.)

49. Sigmund Neuman.

50. Permanent Révolution. Totalitarisme in the Age of international Civil War, London 1942.

51. Jean - Jacques Becker.

52. «Les fièvres anti - communistes», in *L'Histoire*, novembre 1997.

53. Roger Martelli.

54. «Une différence de nature», in *Avant - garde*, decembre 1997, P. 28.

55. Roland Leroy.

از چهره های سرشناس حزب کمونیست فرانسه و سردبیر روزنامه لومانیته ارگان آن حزب. م.

56. Guy Konopniki.

57. «Un naufrage dans l'archipel du Goulag», in *L'Evenement du jeudi*, 6 novembre 1997, P.22.

58. Robert Hue, «Nazisme, communisme: la comparaison est odieuse et inacceptable», in *L'Événement du jeudi*, 13 novembre 1997, P.59.

59. *L'Histoire*, janvier 1998, P.3.

60. Entretien in *La Vie*, 27 novembre 1997.

61. Madeleine Rebérioux.

62. *Le Journal du dimanche*, 2 novembre 1997.

63. Ernst Nolt, correspondance avec François - Furet, in *commentaire*, hiver 1997-98, P.806.

64. Chantal Delsol.

65. «Criminels par erreur», in *Valeurs actuelles*, 22 decembre.

66. Jacques Julliard.

استاد دانشگاه، روزنامه نگار، دست راست ژان دابیل مدیر هفتگی نامه نوول لوپسرواتور، مدیر تحقیقات در مدرسه

○ باید از خود پرسید
که چگونه يك اندیشه عالی
نه تنها نتوانست در برابر
ترس و وحشت و نفرت
مصونیت ایجاد کند بلکه
همپایه يك اندیشه بد و
پلید به ایجاد ترس و نفرت
كمك كرد

پیش از این که هیتلر به قدرت برسد در سال ۱۹۳۳، برادران
گرگور و اوتو اشتراسر نمایندگان «جناح چپ» (که بیشتر
دلرای گرایشهای سوسیالیستی بود) به شمار می آمدند.
گرگور اشتراسر در تصفیه خونین فوریه ۱۹۳۴ (شب
کاردهای بلند) به قتل رسید. برادر وی اوتو نخست به
چکسلواکی، سپس هلند و ایالات متحده پناهنده گردید. او
چندین گروه مقاومت ضدنازی را اداره می کرد و در سالهای
۱۹۵۰ به آلمان بازگشت و در همان جادر گذشت. م.

82. Gregor Strasser.

83. Herman Rauschnig.

84. La Révolution du nihilisme.

85. Art. cit.

86. Utilitarisme téléologique.

۸۷. کمیسر خلق: کارمندی که در اوایل تاریخ روسیه
شوروی و سپس اتحاد جماهیر شوروی دلرای نقش يك
وزیر بود. م.

88. «Le communisme réel a produit un cauchemar», in *La Une*, janvier 1998, P. 18.

89. Unique.

90. Génocide.

91. Unicité.

92. Tzvetan Todorov.

93. «Je conspire, Hannah Arendt conspirait, Raymond Aron aussi...» in *Le Monde*, Janvier 1998.

94. *Les abus de la memoire*, Arléa, 1995.

95. Bernard - Henri Lévy, in *Le Point*, 13 décembre 1997, P. 146.

96. Edgar Morin.

97. Henry Rousso.

98. Judéocentrisme.

برخی از علمای مکتب یهود گفته اند که علت اذیت و آزار
قوم یهود در طی تاریخ (منظور تلویحی این علما این است که
یهود پیش از سایر اقوام مورد زجر و شکنجه واقع شده
است!) این بوده که خداوند این قوم را «برگزیده» است.
به بیان دیگر، برتری متفاوت یکی قوم یهود سبب گردیده که
افراد آن مورد جفا و تعدی دیگران واقع شوند و ستمی که
بر این قوم رفته همانند مرگ عیسا است بر روی صلیب.
بدیهی است که این نظریه جای چون و چرا بسیار دارد و
به همین جهت نویسندگانی مانند ادگار مورن، هانری روسو و
ژان دانیل این نظریه را «یهودمحوری» توصیف کرده اند چرا
که این نظریه یهودیان را مرکز مطلق کل تاریخ بشر قلمداد
می کند. م.

99. Clément Rosset.

100. *Le demon de la tautologie. Suivi de cinq petites pièces morales*, Minuit, 1997, P. 68.

101. Alain Badiou.

102. *L'éthique. Essai sur la conscience du mal*, Hitler, 1993, P. 58.

مطالعات عالی علوم اجتماعی، مدیر پیشین کتابخانه
فرانسه. عضو شورای سردبیری نشریه های Esprit و
Reconstruction و مؤلف کتب فراوان. م.

67. «Ne dites plus "jamais" !», in *Le Nouvel Observateur*, 20 novembre 1997, P. 49.

68. «L'important n'est pas que mon discours soit vrai, mais qu'il soit sincère», écrit textuellement Albert Jacquard (*Petite philosophie à l'usage des non-philosophes*), Calman - Lévy, 1997, p. 205.

69. Daniel Lindenberg.

70. «Remous autour du "Livre noir du communisme"», in *Esprit*, janvier 1998, P. 192.

۷۱. پیشگیری عملی است که منظور از آن جلوگیری از
انتقال يك بیماری است. غرض نویسنده از این جمله،
مجموعه اقدامات سیاسی می است که هدف آن جلوگیری از
«فساد» نژاد یا طبقه اجتماعی است با توسل به شیوه های
تولیتی و قهر آمیز. به این اعتبار «طبقه» مقوله ای نیست
که انعطاف پذیری آن بیش از مقوله «نژاد» باشد. چه این و چه
آن، هر دو منزلی را یافته اند هم تر از منزلی که مفهوم ماهیت
و ذات (Essence) در فلسفه یافته است. سخن کوتاه آن که
نویسنده می خواهد مخالفت خود را با این امر نشان دهد که
هر چند به ظاهر تغییر از طبقه ای به طبقه دیگر آسان تر از
تغییر از نژادی به نژاد دیگر به نظر می آید ولی در عمل چنین
نیست و نویسنده بر این عقیده است که در کمونیسم
وابستگی طبقاتی افراد سر نوشت آنان را به طور مطلق رقم
می زند. به بیان دیگر، مفهوم طبقه به همان اندازه ای ماهیت
ثابت و لا تغییر دارد که مفهوم نژاد. م.

72. Martyn Latsis.

73. Lyssenko.

زیست شناس و کشت شناس (agronom)
شورویائی (۱۸۹۸-۱۹۷۶). نظرات نادرست او درباره
انتقال خصوصیات اکتسابی از طرف حکومت
شوروی به عنوان نظریه ای رسمی تا سال ۱۹۵۵
پذیرفته شده بود. م.

74. Kransy Metch.

75. Jean Daniel.

روزنامه نگار بلند آوازه فرانسوی و مدیر هفتگی نامه نوول
لوپرو اتور. م.

76. *Le Nouvel Observateur*, 30 octobre 1997, P. 5.

77. «Le Communisme et nous», in *Le Monde*, 5 décembre 1997.

78. «Les fievers anticommunistes», in *L'Histoire*, novembre 1997, P. 6.

79. Art. cit., P. 28.

80. Nicolas Werth.

81. Otto et Gregor Strasser.